

تحقیر آگاهی کمونیستی، تقدیس خودانگیختگی - مریم جزایری

گذار از «دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها» یا گذار از مارکسیسم به رویزیونیسم - امید بهرنگ

نقد خط آذرین

فهرست

- ۳ تحقیر آگاهی کمونیستی؛ تقدیس خودانگیختگی!
نقدی بر نظرات ایرج آذرین
- مریم جزایری
- ۲۵ گذار از «دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها»
یا گذار از مارکسیسم به رویزیونیسم؟!
نقدی بر کتاب «چشم انداز و تکالیف» اثر ایرج آذرین
- امید بهرنگ

توضیح

آن چه در پیش رو دارید باز چاپ مقالاتی است که قبلاً در نشریه حقیقت منتشر شده است. این مقالات در مجموعه تلاش‌های نظری حزب ما برای روشن کردن نادرستی و ماهیت غیر انقلابی نظرات اکونومیستی ای جای می‌گیرد که تحت عناوین «چپ»، «کارگری» یا «سوسیالیستی» در جنبش سیاسی ایران رواج دارد. بخشی از این نظرات را می‌توان نزد گروه‌بندی‌های مختلفی یافت که ریشه در تشکیلات «اتحاد مبارزان کمونیست» و سپس «حزب کمونیست ایران» به رهبری منصور حکمت داشته‌اند. شکل «اتحاد سوسیالیستی کارگری» و ایرج آذرین به عنوان یکی از رهبران از آن جمله‌اند.

مقاله تحقیر آگاهی کمونیستی؛ تقدیس خودانگیختگی (نقدی بر نظرات ایرج آذرین) و بخش دوم همین مقاله تحت عنوان عاقبت اکونومیسم: همدستی با سرمایه داری به جای مقابله با آن، به قلم مریم جزایری، به ترتیب در شماره‌های ۳۱ و ۳۳ حقیقت (دی ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶) و مقاله گذار از "دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها" یا گذار از مارکسیسم به رویزیونیسم؟ (نقدی بر کتاب "چشم انداز و تکالیف" اثر ایرج آذرین) به قلم امید بهرنگ در دو قسمت در شماره‌های ۴۱ و ۴۲ حقیقت (شهریور ۱۳۸۷ و آبان ۱۳۸۷) منتشر شد.

در چاپ اول این مقالات، اسم نویسنده ذکر نشده بود و نویسندگان تأکید دارند که با وجود مسئولیت فردی هر کدام، غنای نوشتار مدیون مشارکت کلکتیوی است که این رفقا بخشی از آنند.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

آذر ۱۳۸۹

تحقیر آگاهی کمونیستی؛ تقدیس خودانگیختگی!

نقدی بر نظرات ایرج آذرین

مریم جزایری

آیا طبقه کارگر توان درک مارکسیسم و بکار بردن آن برای رهبری یک انقلاب سوسیالیستی را دارد؟ یا اینکه آن را باید به "روشنفکران" واگذار کند و خود به آگاهی خودانگیخته و مبارزه برای بهبود وضعیت خود در چارچوب نظام سرمایه داری بسنده کند؟

آیا وظیفه کمونیستها، حل شدن در جنبش خودبخودی کارگران است یا دخالتگری با هدف تبدیل آن به یک جنبش سیاسی انقلابی؟

آیا در تلاطمات سیاسی که جامعه را در بر میگیرد، طبقه کارگر ناظر و دنباله رو سیاستهای طبقات دیگر خواهد بود یا رهبر مردم در مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار یک دولت دیکتاتوری - دموکراسی پرولتری؟

"بیراهه سوسیالیسم" نقدی است در باره نظرات محسن حکیمی، به قلم ایرج آذرین (مندرج در نشریه بارو شماره ۲۲- اردیبهشت ۸۵). هر چند ما جزو مخاطبین این مقاله نیستیم^۱ اما آن را بعنوان بخشی از تحقیق و پژوهش در باره نظرات گوناگونی که امروزه در جنبش چپ بر سر جنبش کارگری داده می شود، خواندیم. با آنکه برخی از نظرات آذرین در نقد حکیمی را درست یافتیم^۲ و نکات پراکنده صحیحی در این مقاله دیدیم اما به این نتیجه رسیدیم که این تفکر دارای اشتباهات جدی است.

آذرین در مقاله بسیار بلند خود "هزار و یک" مسئله را طرح کرده است: لویی بلان، نپال، چین، شوروی، حزب توده، مائوئیستها، انسجام تئوریک، فنودالیسم و تولید دهقانی، چپ غربی، درجه سانتزالیسم حکومتی، دموکراتیزاسیون، ... و لزوم بیرون آمدن از آشفتگی فکری.

اما در میان همه این موضوعات چند مسئله مهم را می توان برای بررسی نشانه کرد. یکم، جایگاه آگاهی سیاسی انقلابی در تکامل جنبش کارگری. آذرین معتقد است شکاف یا فرقی میان آگاهی خودانگیخته و آگاهی طبقاتی نیست و جنبش خودانگیخته همان جنبش

سوسیالیستی است.

دوم، استراتژی سیاسی پیشنهادی وی برای طبقه کارگر انقلاب کردن نیست. آذری تحت عنوان پرطمطراق "استراتژی سیاسی" وظیفه فعالین چپ را سازمان دادن و پیشبرد همین جنبش خودبخودی مطالباتی کارگری قرار می دهد. در واقع "استراتژی سیاسی" واژه بی مسمائی است. آذری و دوستانش طرفدار "انقلاب مخملی" نیستند و نسبت به آن هشدار هم می دهند. اما "استراتژی سیاسی" آنان در چارچوب اوضاع سیاسی مشخص ایران، بیشتر به دنبالچه طرح های متفکرین "انقلاب مخملی" و شاخه "کارگری" آن بدل می شود تا به یک استراتژی سیاسی انقلابی.

(ما در بخشهای بعدی این مقاله به توضیح این مسئله خواهیم پرداخت.)

سوم، آذری بر اهمیت طرح "دیدگاه های وسیع تر تئوریک" تاکید دارد. این تاکید درست است بخصوص در شرایطی که فقر تئوریک در میان فعالین جنبش کارگری بیداد کرده و محیط بسیار مساعدی برای نشو و نمای گرایشات اکونومیستی و رفرمیستی بوجود آورده است. اما منظور آذری از "دیدگاه های وسیع تر تئوریک" در واقع دیدگاه های محدود و انحلال طلبانه تئوریک است. آذری تاکید می کند که "فعالان گرایش چپ" برای همکاری موثر در رابطه با وظایف امروز (مانند ایجاد تشکلات توده ای کارگری) باید "در مورد تمامی چشم انداز پیشروی طبقه کارگر" هم نظری پایه ای داشته باشند. (صفحه ۱۷ انتهای ستون دوم - باروی شماره ۲۲) اما در این هم نظری پایه ای جای "تمام چشم انداز پیشروی طبقه کارگر" یعنی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم، خالی است. در مورد کمونیسم که که اصلا حرفی در میان نیست. سالهاست که آقای آذری نام خود را از کمونیست به سوسیالیست تغییر داده است و اشاره ای هم نکرده که چرا؟ در حالیکه جامعه کمونیستی، هدفی است که انقلاب سوسیالیستی بخاطر آن انجام شده و جامعه سوسیالیستی دوره ی گذاری است برای تحقق جامعه کمونیستی.

آگاهی طبقاتی و آگاهی خودانگیخته

آذری بخش زیادی از نوشته خود را به توضیح اینکه چرا پس از گذشت ۳ سال به نقد نظرات حکیمی پرداخته، اختصاص داده است. او می گوید، علتش آن است که با گذشت زمان حکیمی نظراتش را عوض کرد و الان، "نقطه نظرات حکیمی در مورد تشکل های کارگری نادرست" است. (صفحه ۱۹ ستون اول)

اینکه آقای حکیمی دچار چنین چرخشی شده یا خیر، مورد جدل ما نیست. حکیمی یکرشته نظرات بسیار اشتباه در مورد جنبش کارگری، در مورد جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی ایران داده است که ما در شماره های مختلف نشریه حقیقت نقد کرده ایم.^۳

انتقاد آذری به دیدگاه های حکیمی با عنوان "باورهای ذهنی یا جنبش عینی" شروع می شود. (ص ۱۹ ستون دوم). آذری ادعای خود در مورد تغییر موضع حکیمی را توضیح می دهد و دست

آخر معلوم می شود که "گناه" حکیمی آن است که مانند "چپ دوره انقلاب ۵۷" شده است. نقد حکیمی، به نقد سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ تبدیل می شود.

آذرین در توضیح این مطلب می گوید، حکیمی در مراسم اول مه ۸۲ در کرج، بر این تاکید داشت که: «جنبش اجتماعی طبقه کارگر به طور عینی ضد سرمایه است، حتی اگر قادر نشده باشد که به این ضدیت شکل آگاهانه بدهد.» آذرین بطور تأیید آمیز می گوید: «این بیان البته در تقابل با نظرات غالب در سازمان های چپ ایران در دوره انقلاب ۵۷ قرار داشت که با برداشت ویژه ای از "چه باید کرد" لنین (که بیشتر به تعبیر لوکاچ یا مائو مربوط است تا خود لنین) در بهترین حالت یعنی آنگاه که به جنبش کارگری توجهی می داشتند، نقش پیشتاز یا سازمان های سیاسی را افزودن آگاهی سوسیالیستی به جنبش خودبخودی کارگران می شمردند؛ جنبش خودبخودی ای که در غیاب این "آگاهی" خصلت ضد سرمایه داری و سوسیالیستی نداشت.»

یکم، در مورد تعبیر لوکاچ از لنین در آینده بحث خواهیم کرد. اما مائو تعبیری از "چه باید کرد" ارائه نکرد و بهتر است آذرین این اطلاع رسانی خود را مستند کند و مهمتر از آن برداشت خود از "چه باید کرد" را با حرف های لنین در "چه باید کرد" مقایسه کند.

دوم، لنین با صراحت در "چه باید کرد" می گوید: آگاهی خودبخودی یک آگاهی بورژوازی است و جنبش خودبخودی طبقه کارگر هنوز در چارچوب نظام بورژوازی است و برای اینکه سوسیالیستی شود، باید از جاده خودبخودی آن را منحرف کرد و این منحرف کردن وظیفه فعالین کمونیست درون جنبش کارگری است. لنین بدرستی تفاوت فاحشی میان "آنچه هست" جنبش طبقه کارگر و "آنچه باید باشد" این جنبش می گذارد. اصرار لنین بر "آنچه باید باشد" بخاطر اعتقادات و سلیقه و اراده گرائی اش نیست! بلکه یک دلیل کاملاً عینی دارد. دلیلش آن است که طبقه کارگر بدون درهم شکستن دولت کهن و برقراری دولت سوسیالیستی نه خودش آزاد می شود و نه می تواند کسی را آزاد کند. و این درهم شکستن دولت کهنه و استقرار دولت نوین کیفیتی را می طلبد که طبقه کارگر ندارد و باید آن را کسب کند. این توان را با آگاهی خودبخودی و با جنبش خودبخودی هرگز بدست نمی آورد. اکونومیستها به لنین حمله می کردند و می گفتند این اراده گرائی است. رفرمیسم اکونومیستها در آن بود که سرنگونی دولت حاکم را خارج از اراده هر طبقه ای منجمله طبقه کارگر می دانستند و لزومی برای تلاش جهت آن و لزومی برای ایجاد آگاهی مربوط به آن نمی دیدند.

سوم، متأسفانه سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ (منجمله اتحادیه کمونیستهای ایران) اهمیت زیادی به "چه باید کرد" و پیاده کردن آن در شرایط خاص ایران نمی دادند. اما مشکل عمده این نبود. مشکل عمده این بود که دوره انقلاب ۵۷ به یک معنا اصلاً دوره "چه باید کرد" نبود. بلکه دوره "دولت و انقلاب" بود. حتی اگر خود لنین هم در این دوره سعی می کرد "چه باید کرد" را با همان تعبیر لنینی پیاده کند، به خطا می رفت و انقلاب پرولتری را قربانی می کرد زیرا "چه باید کرد" جواب به این سوال بود که طبقه کارگر را چگونه باید برای کسب قدرت سیاسی آماده کرد. شکست کمونیستهای انقلابی در جوابگوئی به وظیفه مرکزی یعنی کسب قدرت سیاسی، مهمترین

نقد خط آذریں ۵

مسئله ای بود که تمام ضعفها و کمبودهایشان را در زمینه سازمان دادن مبارزه طبقاتی طبقه کارگر هم رقم می زد. وقتی که هدف درهم شکستن دولت کهن و برقراری دولت نوین، گم باشد مهم نیست که چه تعبیری از چه باید کرد، پیش برده می شود.

چهارم، اما اگر سطح بحث آن است که آیا سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ (منجمله اتحادیه کمونیستهای ایران) در زمینه سازماندهی عملی جنبش خودبخودی طبقه کارگر و ایجاد تشکلات کارگری چه کردند باید بگوئیم این سازمان ها در این زمینه مشخص بسیار فراتر از تصورات کنونی امثال حکیمی و آذریں رفتند. تئوری های مربوط به سازمان دادن جنبش خود انگیخته و چگونه سازمان دادن آن و تشکلات جنبش خودبخودی کارگر را هم فراتر از این حرفهای رایج بردند. بنابراین علاقمندان در این زمینه هم بهتر است برای آموختن به تجارب این سازمان ها مراجعه کنند.^۴

آذریں پس از اینکه به حکیمی بخاطر تقابلهش با نظرات "چپ دوره انقلاب" نمره مثبت می دهد بلافاصله می گوید البته حکیمی هنر نکرده است زیرا «دستکم از قریب به بیست سال پیش، یعنی از ۱۳۶۵ بحث هائی در رابطه با همین مساله با دقت بسیار بیشتری در چپ ایران طرح شده بود (مثلا مباحثات حزب کمونیست ایران)....» (ص ۲۰ ستون اول)

لازم است برای خواننده ای که آشنا نیست توضیح دهیم که بیست سال پیش، حزب کمونیست ایران هنوز تحت رهبری منصور حکمت و آذریں و بقیه بود و "حزب کمونیست کارگری" از آن منشعب نشده بود.^۵ اما جدا از چند و چون سیر تکامل آذریں و دوستانش فورا سوالی به ذهن می رسد: بهر حال ۲۰ سال از زمان "مباحث سال ۱۳۶۵" گذشته است و بهتر است آذریں و همفکرانش بیلانی از نتایج آن بدهند و بگویند در پرتو بکار بستن آن بحثها به کجا رسیدند (چه به لحاظ عملی و چه فکری). بیان کار آن عده ای که با این تزها برای فعالیت بدون جنبش های کارگری موجود فرستاده شدند، چیست؟ شاید خود آذریں و دوستانش شخصا برای عملی کردن این تزها پیشقدم نشدند ولی بهر حال عده زیادی از اعضای حزب کمونیست ایران را به این کار مشغول کردند. بنابراین انتظار ما از ایشان بیجا نیست که بگویند چگونه اینکار شد و حاصلش چه بود؟ هر آدم عاقلی اگر بخواهد "عینی" عمل کند و نه "ذهنی" بعد از بیست سال قاعدتا باید نگاهی به نتایج بیست ساله بیاندازد و اگر مارکسیست باشد حتما یک جمعبندی نقادانه ماتریالیستی دیالکتیکی از تجربه خود ارائه دهد.

آذریں پس از اینکه امتیاز تدوین دقیق نظرات اکونومیستی و رفرمیستی را در دفتر "حزب کمونیست ایران" بیست سال پیش ثبت می کند، این نظرات و نظرات کنونی خود را به مارکس و انگلس نسبت می دهد و می گوید: «طرح چنین دیدگاهی اساسا کشف متاخر کسی نیست؛ بلکه وجه مشخصه سوسیالیسم مارکس و انگلس است که وجود عینی طبقه کارگر و کشمکش گریز ناپذیر طبقاتی در جامعه سرمایه داری را بمنزله عامل تحقق سوسیالیسم می شمرد. و بیش از یک قرن و نیم پیش نقطه آغازش این بود که "احکام تئوریک کمونیست ها ایدا بر افکار و اصولی تکیه ندارد که توسط این یا آن مصلح جهان اختراع یا کشف شده اندو آنان فقط بیان عمومی اوضاع و

احوال واقعی یک مبارزه طبقاتی موجود، یک جنبش تاریخی جاری در برابر چشمانمان هستند.» (ص ۲۰ ستون اول) در همان صفحه اضافه می‌کند: «...عامل تحقق سوسیالیسم "خردورزی" نیست، بلکه در خود واقعیت جامعه سرمایه داری به طور عینی موجود است، و کار تئوریک برای سوسیالیست‌ها، مثل هر فعالیت علمی دیگر، مطالعه ساختار و دینامیسم این واقعیت عینی است.» (ص ۲۰)

رک و پوست کنده بگوئیم این درک متعارف سوسیال دموکرات‌ها از سوسیالیسم مارکس و انگلس است. فرق "کوچک" این درک با درک مارکس و انگلس را خود آنان در یک جمله ساده اعلام کردند: همه فلاسفه برای تفسیر جهان آمده‌اند، حال آنکه مسئله تغییر آن است! کار تئوریک سوسیالیست‌ها، بر خلاف نظر آذرین، فقط مطالعه ساختار و دینامیسم واقعیت عینی نیست، بلکه یافتن راه‌ها و امکانات تغییر رادیکال و انقلابی این ساختار و دینامیسم و جایگزین کردن آن با ساختار و دینامیسم دیگری است؛ یافتن مختصات آن ساختار و دینامیسم نوین و راه ساختن آن است. اصلاً تمام هدف "مطالعه ساختار و دینامیسم واقعیت عینی" از نظر مارکس و انگلس برای روشن کردن **ضرورت و امکان و مختصات** این تغییر انقلابی بود. این محور سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس است. ضرورت و امکان و مختصات این تغییر انقلابی، با مشاهده بدست نمی‌آید. مبارزه خودانگیخته و آگاهی خود انگیخته هم به درک آن نمی‌رسد. **باید آن را آگاهانه آموخت و آگاهانه بکار بست.** برخلاف گفته آذرین، تئوری‌های کمونیستی "فقط بیان عمومی اوضاع و احوال واقعی یک مبارزه طبقاتی موجود" نیست بلکه بیان پتانسیل چیزی دیگر شدن آن هم هست. سوسیال دموکرات‌ها و اکونومیست‌ها این بخش دوم را همواره حذف می‌کنند. گفتن اینکه طبقه کارگر بطور عینی وجود دارد و کشمکش طبقاتی گریز ناپذیر است نظریه مارکس و انگلس نیست. بلکه نظریه ایست که پیش از آنها نظریه پردازان بورژوا هم دیده و گفته بودند. مارکس تصریح کرد که آنچه او و انگلس اضافه کرده‌اند آن است که این کشمکش طبقاتی باید به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی شود. سوسیالیسم را به مثابه دوره گذاری که خصلت قدرت سیاسی آن دیکتاتوری پرولتاریاست تعریف کردند. و تاکید کردند طبقه کارگر برای آنکه بتواند تبدیل به طبقه ای شایسته حکومت کردن شود، باید خود را نیز تغییر دهد. تفکرات سوسیال دموکراتیک آذرین و حزبش در آن زمان در مورد سوسیالیسم هیچ ربطی به سوسیالیسم مارکس و انگلس نداشته و ندارد.

آذرین این جمله از حکیمی را نقل و نقد کرده که: «برای آن که کارگر آگاهانه در سرنوشت جامعه بشری دخالت کند، لازم است که این مبارزه ی خودانگیخته به مبارزه ای خودآگاهانه تبدیل شود، و این امر با کسب دانش و آگاهی و تجربه و متشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه داری و ایجاد جامعه ای سوسیالیستی مبارزه می‌کند، میسر است.»

نقد ما به این حرفهای کلی که از روشن کردن رابطه میان قدرت سیاسی و این "الغا" و "ایجاد" و مختصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سوسیالیسم، پرهیز می‌کند، بماند برای بعد. ببینیم آذرین این حرف حکیمی را چگونه نقد می‌کند:

« ... اینجا تفکیک "ضد سرمایه داری" و "سوسیالیستی" صراحتاً معادل "خودانگیزه" و "آگاهانه" است و از نتایج آشنای آن گریزی نیست. ... سوال در اینجا به سادگی این است: کسب آن "دانش و آگاهی و تجربه" که باعث ارتقاء این جنبش ضد سرمایه داری (اما غیر سوسیالیستی) به جنبش سوسیالیستی می شود را چه عاملی تأمین می کند؟ و پاسخ حکیمی به این سوال (عیناً مانند پاسخ رایج نزد هر سازمان چپ ایران در دوره انقلاب ۷۵) این است که "فعالان و پیشروان" گرایش معینی که حکیمی خود را به آن متعلق می داند عامل و حامل این آگاهی هستند. اگر انتقاد به چپ دوره انقلاب ۵۷ این است که سازمان سیاسی خود (یا روایت ابتری از حزب لنینی) را حامل این آگاهی حیاتی می دانست، حکیمی هم اکنون، ... "مشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی مبارزه کند" را عیناً معادل همان سازمان سیاسی یا حزب، شرط ارتقاء "مبارزه خودانگیزه به مبارزه آگاهانه" می شمارد. « (ص ۲۲-۱۲)

لب کلام آذری این است که جنبش خودانگیزه و جنبش خود آگاهانه طبقه کارگر فرقی با هم ندارند؛ جنبش خودانگیزه ضد سرمایه داری است و جنبش ضد سرمایه داری مساویست با جنبش سوسیالیستی پس جنبش خودانگیزه طبقه کارگر، همان جنبش سوسیالیستی است. با همین منطق هندسی آگاهی خودانگیزه هم همان آگاهی سوسیالیستی است. آذری معتقد است این نوع تبیین درست است چون "تنش" میان ذهن و عین را از بین می برد و به تبیین حکیمی ایراد می گیرد که قادر نیست این "تنش" را از میان ببرد (در ضمن آذری مواظب است که از کلمه "تضاد" استفاده نکند و بجای آن می گوید "تنش"). در جایی این دیدگاه را روشن تر توضیح می دهد:

« در تبیین حکیمی از جنبش کارگری و سوسیالیسم یک تنش محوری وجود دارد که او قادر به حلش نیست: تنش میان از یکسو جنبش عینی و جاری طبقه کارگر، و از سوی دیگر تئوری و اعتقادات نظری یا به بیان های عام تر رایج، تنش میان آگاهی و جنبش، تئوری و پراتیک، عین و ذهن، و نظایر اینها... نزد حکیمی نیز بر خلاف آنچه خود ادعا می کند یا می پندارد، این باورهای ذهنی است که بناگزر وجه مشخصه گرایش مورد نظر او را رقم می زند.»

اینکه در "تنش" های فوق الذکر (میان عین و ذهن؛ و میان تئوری و پراتیک) حکیمی کدامیک را انتخاب کرده است و آذری کدامین را، مهم نیست. مهم آن است که بدانیم ذهن و عین، و تئوری و پراتیک را نمی توان از هم جدا کرد. بطور عینی (یعنی خارج از ذهن ما) حرکت ذهن و عین، و حرکت تئوری و پراتیک با هم و در رابطه دیالکتیکی با یکدیگر رخ می دهد. درست مانند زمان و مکان. هر تلاشی برای جدا کردن ایندو از یکدیگر به درکهای ایده آلیستی و ماتریالیستی مکانیکی منجر می شود. رابطه دیالکتیکی در فرهنگ مارکسیستی یعنی رابطه تضاد و وحدت: تنش و یگانگی. تئوری و پراتیک با هم متفاوتند اما هر تئوری مربوط به پراتیک مشخص است و هر پراتیکی هم دارای تئوری معینی است. تئوری های اکونومیستی، چنانچه به عمل گذاشته شوند، پراتیک اکونومیستی به بار می آورد. تئوری های کمونیستی، چنانچه به عمل گذاشته شوند پراتیک کمونیستی تولید می کنند. بهمین دلیل طبقه کارگر به تئوری های کمونیستی نیاز دارد تا بتواند پراتیک کمونیستی بیافریند و از پراتیک اکونومیستی گسست کند. از

نظر آذرین، صحبت از ضرورت آگاه کردن کارگران به تئوری های انقلابی که توسط متفکرینی مانند مارکس تدوین شده است؛ و تاکید بر اینکه کارگران بطور خودبخودی و خود انگیخته نمی توانند به این تئوری های انقلابی و اهداف انقلاب سوسیالیستی آگاه شوند، انتخاب "ذهن" بر "عین" است. ادامه این تفکر آن است که آذرین راه انداختن و آفریدن جنبشی را که موجود نیست، غیر عملی می داند. این وجه اشتراک تمام اکونومیستهاست. اکونومیسم بدرد مبارزه سوسیالیستی نمی خورد. زیرا سوسیالیسم جامعه ایست که باید آن را آگاهانه متولد کرد و بطور عینی هیچ جا موجود نیست. سرمایه داری در بطن فئودالیسم نشو و نما کرد و با رشد خود پوسته فئودالیسم را ترکاند. اما سوسیالیسم به آن صورت بوجود نمی آید. و مارکس بر این تاکید کرد. بوجود آوردن سوسیالیسم یک امر آگاهانه و بسیار انقلابی است. زیرا سوسیالیسم، عمیق ترین گسست ها از روابط طبقاتی و اجتماعی و افکار عصر سرمایه داریست. و لاجرم نیازمند آگاهانه ترین تلاشهای انقلابی ترین طبقه عصر سرمایه داری یعنی طبقه کارگر است.

آذرین، آنچه را که بطور عینی واقعیت دارد نمی خواهد قبول کند. واقعیت آن است که میان آگاهی خودبخودی و آگاهی طبقاتی (سوسیالیستی) کارگران؛ میان جنبش "خودانگیخته" و جنبش "آگاهانه" طبقه کارگر تفکیک و شکاف موجود است.

یک مسئله را باید با صراحت روشن کرد و مرتبا تکرار کرد: **کارگر ذاتا کمونیست و سوسیالیست نیست و آگاهی سوسیالیستی از درون مبارزات روزمره کارگران علیه سرمایه داری نمی جوشد!** جنبش خودبخودی کارگران نه تنها سوسیالیستی نیست بلکه بطور خودجوش به زدودن افکار بورژوازی و فئودالی از میان کارگران نیز نمی انجامد. بگذارید یک مورد "عینی" و "خودجوش" را مثال بزنیم. آگاهی کارگران سندیکای شرکت واحد را در نظر بگیریم. علت انتخاب این مثال آن است که در همین نشریه باروی شماره ۲۲ که مورد بحث ماست، آقای آذرین و دوستانش اعلام کرده اند سندیکای کارگران شرکت واحد "راه را نشان داد" و باید تبدیل به الگوی تمام جنبش کارگری ایران شود! (باروی شماره ۲۲). بگذریم از این مسئله که حتی خود کارگران این سندیکا و آن دسته از فعالین جنبش کارگری که از نزدیک با سندیکای شرکت واحد همکاری می کنند اینطور فکر نمی کنند! سندیکای کارگران شرکت واحد محصول یکی از مبارزات عادلانه و خودانگیخته کارگران است و باید از این مبارزه عادلانه دفاع کرد. اما میان دفاع و تقدیس فرق است. حتا خود فعالین سندیکا نیز نباید آن را تقدیس کنند و مطمئنا پیشروترین آنها نمی خواهند آن را تقدیس کنند بلکه می خواهند پیشرفت کنند.

اما از این موضوع گذشته سؤال ما از آذرین و دوستانش این است: کجای آگاهی رهبران سندیکا که در تبلیغ و تهییج برای اثبات عادلانه بودن مبارزه شان، از امامان شیعه نقل می کنند و آیه های قرآنی می خوانند، آگاهی سوسیالیستی است؟ شما به کارگران ایران فراخوان داده اید که سندیکای شرکت واحد را الگوی خود قرار دهند. آیا این بخش را هم باید الگو قرار دهند؟ بگذارید سؤال را وسیع تر کنیم: شما که اینقدر "کارگری" هستید (و بقیه از جمله حزب ما را جزو چپ غیر کارگری می دانید)؛ شما که از روی جهل یا غرض ادعا می کنید سازمان های چپ دوره

انقلاب ۵۷ "کاری به کار جنبش کارگری نداشتند" چطور هنوز متوجه نشده اید که آگاهی خودبخودی غالب در میان طبقه کارگر ایران، آگاهی مذهبی است؟! یا خیلی در طبقه کارگر غرق شده اید یا اینکه از کره مریخ دارید نسخه صادر می کنید. یا شاید فکر می کنید وقتی آگاهی مذهبی از زبان کارگر جاری می شود، همان آگاهی سوسیالیستی است؟ تحسین آگاهی خودبخودی یا سکوت در مورد آن را لنین "کرنش به خودروئی" کارگران نامید. کارگر باید بداند که این عقب ماندگی ذهنی از سوی طبقات حاکمه و دولت متبوعش به وی تحمیل می شود و تحمیل این افکار "غیر اقتصادی" برای پیش برد استثمار اقتصادی است. کارگر باید خود را از زنجیر این اسارت های ذهنی خلاص کند تا تازه خود را، طبقه خود را، بباید. این آگاهی گسترده و وسیع و همه جانبه در مورد شبکه سیاسی - اقتصادی - فرهنگی سرمایه داری برای استثمار کارگر، از درون نقطه استثمار بدست نمی آید زیرا این چیز است که در بیرون از نقطه استثمار سازمان می یابد و کارگر باید از بیرون رابطه کارگر - کارفرما به آن آگاهی یابد.

این یک ضرورت عینی است. دیدن این ضرورت و تغییر این وضعیت مهمترین وظیفه کمونیستها در رابطه با جنبش خودبخودی کارگری است. کارگر کمونیست یا روشنفکر کمونیست موظف است آن آگاهی را که کارگران از روابط روزمره اش در نقطه استثمار نمی توانند استخراج کنند "از بیرون" به میان کارگران ببرد. سر فرود آوردن در مقابل آگاهی خودبخودی در واقع سرفرود آوردن در مقابل آگاهی است که بورژوازی با استفاده از اهرمهای قدرت و تبلیغات و آموزش به کارگر تحمیل می کند و کارگر را از خود بیگانه می کند.

به آذری و دوستانش باید گفت، شما که خود را متخصص نقد "پوپولیسم" و سوسیالیسم اتوپئی می دانید، چطور هنوز نفهمیده اید که با نفوذترین سوسیالیسم اتوپئی در ایران اتوپئی ارتجاعی مدینه فاضله است؟! این ایدئولوژی با سماجت و استمرار توسط طبقات حاکمه تبلیغ می شود و در ذهن کارگر و غیر کارگر فرو می رود و تبدیل به بینش و جهان بینی می شود. شما که بقول خودتان "سوسیالیسم خرده بورژوائی سازمان های چپ غیر کارگری" را نقد کرده اید تا بقول خودتان "توده کارگران از چنین جریاناتی گسست کنند" (بارو - ص ۳۳ ستون اول) و راه برای نفوذ بقول شما "سوسیالیسم کارگری" (قدیم می گفتید "کمونیسم کارگری") در میان کارگران باز شود، بهتر است به این واقعیت عینی هم توجه کنید که افکار مسلط در میان توده کارگران چیست و چه شکاف (تفکیک!) بزرگی میان این افکار مسلط و افکار سوسیالیستی موجود است.

از نظر آذری، هر کس آگاهی خودانگیزخته کارگران را تحسین نمی کند و به دنبال آن راه نمی افتد، به جنبش کارگری توجهی ندارد! اکنون میسترها همیشه خود را "کارگری" و کمونیستهای انقلابی را "غیر کارگری" خوانده اند. در جنبش روسیه هم منشویکها، لنین را "غیر کارگری" می خواندند. اتفاقا حتا تا آستانه انقلاب اکتبر، بسیار بیشتر از لنین و حزب بلشویک در شوراهای کارگری پایه داشتند. اما وقتی کارگران دیدند که فقط با ایده ها و سیاست های انقلابی لنین و حزبی که سالها بزحمت ساخته شد، می توانند انقلاب کنند به سوی لنین و حزب او چرخیدند.

برای آذری پراتیک، آن چیزی است که بطور خودجوش برآید. این درک بسیار

محدودی از پراتیک است. پس پراتیک انقلابی که امری از پیش برنامه ریزی و طراحی شده و بنا بر اراده آگاهانه انقلابیون کمونیست براف می افتد، پراتیک نیست؟ باید از آذرین پرسید آیا مبارزه انقلابی برای تغییر رادیکال وضعیت کنونی جامعه و جهان را پراتیک می داند؟ آیا این پراتیک وظیفه طبقه کارگر است؟ آیا پراتیک ایجاد ارتش انقلابی کارگران و زحمتکشان پراتیک هست و جزو پراتیک های سوسیالیستی طبقه کارگر هست یا نه؟ از نوشته هایش چنین بر می آید که جوابش منفی است و معتقد است این چیزها اصولاً "کارگری" نیست؛ و اصولاً هر آنچه که سازماندهی علمی و نقشه مند باشد، پراتیک نیست. آیا سالها تلاش بلشویکها برای ایجاد هسته های کمونیستی حزب بلشویک در میان کارگران و دیگر اقشار تحت ستم جامعه روسیه، پراتیک "کارگری" نبود؟ آیا راه اندازی چاپ خانه های مخفی اوراق کمونیستی و ایجاد شبکه پخش آنها در میان کارگران؛ پراتیک یا کارگری نبود؟ آیا جنگ درازمدت خلق در چین برهبری حزب کمونیست، ربطی به پراتیک طبقه کارگر نداشت؟

اگر کارگران کمونیست و روشنفکران کمونیست با سیر خودبخودی جنبش کارگری مقابله نکنند، این جنبش با این سطح از آگاهی سیاسی بهر طرفی می تواند کشیده شود. در چارچوبه شرایط مشخص سیاسی در ایران، جنبش خودبخودی کارگران می تواند دست آویز مرتجعینی شود که می خواهند سوار بر گرده توده های ناراضی به قدرت برسند. همانطور که سال ۵۷ یک دارودسته ارتجاعی بجای دارودسته شاه نشستند. آیا عناصر انقلابی چپ که در جنبش کارگری فعالیت می کنند، موظف هستند که کارگران را نسبت به چنین خطری آگاه کنند یا خیر؟ مسلماً نه تنها باید هشدار دهند بلکه باید با استفاده از هر واقعه سیاسی مهمی که در جامعه و جهان رخ می دهد (مانند جنگ عراق و لبنان و مشاجرات هسته ای میان آمریکا و جمهوری اسلامی، جنایت های رژیم علیه زنان و جنبش روشنفکری و قهرمان کردن شکنجه گران سابق، جنبش ملی در کردستان، نابودی اقتصادی و مهاجرت دهقانان و غیره) آگاهی سیاسی آنان را بطور عموم ارتقاء دهند. استراتژی کمونیستها برای جنبش کارگری آن است که جنبش کارگری تبدیل به یک جنبش سیاسی انقلابی توده ای شود. برای این، کارگران باید یک آگاهی سیاسی انقلابی در مورد دشمنان طبقاتی و نقشه های آنان و متحدین طبقاتی و جنبش های آنان پیدا کنند. آگاهی طبقاتی سوسیالیستی یک علم است و علم خودبخود بدست نمی آید. اگر قرار است طبقه کارگر انقلاب کند باید علم انقلاب را بیاموزد. هیچ راه میان بر دیگری نیست. همان جامعه طبقاتی که طبقه کارگر را بالقوه تبدیل به ناقل و حامل جامعه آینده سوسیالیستی می کند، اکثریت اعضای این طبقه را غرق در افکار و فرهنگ جامعه بورژوائی نگاه می دارد و مانع از تبدیل آن می شود که پتانسیل تبدیل به واقعیت شود. دوستان: این یک تضاد و تنش واقعی است. راه حل نه در تقدیس جنبش خودبخودی است و نه پیشه کردن یک دوره طولانی بستر سازی فرهنگی و نظری. راه حل، همان است که لنین پیش گذاشت: اگر قرار است انقلابی باشد، نیاز به یک حزب انقلابی است که در جنبش خود انگیخته طبقه کارگر دخالتگری کند و راه خودبخودی آن را بسوی شاهراه انقلاب پرولتری منحرف کند.

ما با مقطع حساسی در اوضاع ایران مواجهیم. این اوضاع هم امکان آن را ارائه می دهد که بتوانیم از دل بحران ها و تلاطمات گوناگون یک انقلاب پرولتری سازمان دهیم که به ایجاد جامعه انقلابی پرولتری بینجامد. هم امکان آن است که جامعه در غیاب چنین بدیلی، هر چه بیشتر در اعماق روابط اقتصادی و اجتماعی ارتجاعی و حیوانی میان انسان ها فرو رود و بر دهشتهای امروز صد ها دهشت دیگر مانند آن چه در عراق جریان دارد اضافه شود. در این دوره، طبقه کارگر بیش از همیشه نیاز به سیاست انقلابی و حزب انقلابی دارد.

عاقبت اکونومیسم:

همدستی با سرمایه داری بجای مقابله با آن

یکی از موضوعاتی که آذری در نقد حکیمی پیش می کشد، مسئله رفرمیسم در جنبش کارگری و طریق مقابله با آن است. هر دوی اینها (آذری و حکیمی) وقتی صحبت از گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری می کنند، منظورشان گرایش سندیکالیستی است. عجیب اینجاست که در تعیین شاخص های رفرمیسم، هیچیک از این دو، سیاست انقلابی در قبال قدرت سیاسی حاکم را محک قرار نمی دهند. در حالیکه، رفرمیسم بیش از هر چیز ناظر بر موضع و روش هر گرایش نسبت به قدرت سیاسی حاکم و روندهای سیاسی است که صحنه کلان اجتماعی را رقم می زند. محدود کردن معنای رفرمیسم به گرایش سندیکالیستی، دور کردن اذهان از محتوای سازش طبقاتی است که می تواند در اشکال گوناگون منجمله سندیکالیسم بروز یابد. البته، نیت مقابله با رفرمیسم در جنبش کارگری از سوی آذری، قابل قدرانی است. اما بدون داشتن سیاست انقلابی در زمینه مسائل سیاسی کلان که صحنه سیاست جامعه را اشغال می کنند، بدون تلاش برای تبدیل این سیاست انقلابی به سیاست مسلط در جنبش کارگری، مقابله با رفرمیسم امکان ندارد و مانند آب در هاون کوبیدن است.

مدل جدید توسعه اقتصادی و پایه های عینی رفرمیسم

در این مقاله و نوشته های دیگر، آذری جریان سندیکالیستی وابسته به سازمان "اکثریت" را جریان رفرمیستی در جنبش کارگری می خواند. این جریان سندیکالیستی که پروژه مشترک "اکثریت" و جناح "اصلاح طلبان" حکومت یعنی حزب مشارکت است، در واقع تلاشی است برای شکل دادن سندیکاهای زیر نفوذ این جناح از هیئت حاکمه در مقابل جناح دیگر که بر شوراها و اسلامی کار و خانه کارگر تسلط دارد.

آذری در کتاب "چشم انداز و تکالیف" می گوید این یک "رفرمیسم جدید" در جنبش کارگری

است. وی سعی می کند پایه های عینی این "رفرمیسم جدید" را در ایران امروز نشان داده و تاکتیکها و شعارهای مقابله با آن را ارائه دهد.

او می گوید، پایه های عینی رفرمیسم جدید در جنبش کارگری، با چرخش در مدل توسعه اقتصادی ایران و راه افتادن خط تولید جدیدی که "رو به بازار خارج" دارد، بوجود آمده است. وی، معتقد است این مدل توسعه جدید، اقتصاد ایران را در بازار جهانی ادغام می کند^۷ و موجب شکل گیری یک قشر نازک در طبقه کارگر می شود که امتیازاتی نسبت به باقی بخش های طبقه کارگر خواهد داشت. مثلا، اجازه خواهد یافت در اتحادیه های کارگری متشکل شده و منافعش را در چارچوب این مدل توسعه اقتصادی برآورده کند. او می گوید، گرایش رفرمیستی سندیکالیستی، می خواهد این قشر را از بقیه کارگران جدا کرده و آنان را تبدیل به دنباله‌رو اصلاح طلبان حکومتی کند.^۸

او می نویسد: «این مدل اقتصادی اکنون لازم می سازد تا سرمایه با بخشی از کارگران بصورت متشکل مواجه شود. چنین امری در تاریخ سرمایه داری ایران بیسابقه است. و بازتاب آن در جنبش کارگری قطعاً بشکل تقویت رفرمیسم خواهد بود. رفرمیسمی که اینک یک پایه مادی تازه در الگوی اقتصادی حاکم خواهد یافت.» (ص ۶۰) آذرین می گوید، این مدل جدید توسعه اقتصادی، به قشر کوچکی از کارگران آزادی تشکل داده و باعث رفرمیست شدن این کارگران خواهد شد! او می نویسد: « مسئله اینجاست که این لایه از کارگران اکنون واقعا می توانند در متن این نظام و در عملکرد عادی این نظام منافع کوتاه مدت خود را تعقیب کنند و به تحققش امیدواری واقع بینانه داشته باشند و این پایه جدیدی برای رفرمیسم می شود.» (ص ۶۵-۶۷ تاکیدات از ما است.)

البته معلوم نیست به چه دلیل او حکم می دهد که این نوع توسعه اقتصادی نیازمند "اتحادیه" است و امکان تحقق منافع این قشر کوچک در متن این نظام را فراهم می کند. فقط نگاهی به پروژه عسلویه کافی است تا ببینیم حتا بخش هائی که بر مبنای این "مدل جدید توسعه" شکل گرفته اند بی حقوقی مفرط را در زمینه تشکل یابی اتحادیه ای به کارگران تحمیل می کنند و امنیت سرمایه را سرنیزه سپاه پاسداران تامین می کند. در این پروژه های صنعتی که توسط سرمایه های خارجی براه افتاده و کارفرمایان، شرکت های خارجی می باشند، برای شکاف انداختن در طبقه کارگر از همان متدهای "قدیمی" استفاده می شود. در همین پروژه عسلویه طبقه بندی شغلی کارگران بر مبنای ملیتهای مختلف انجام گرفته و دامن زدن به تفرقه در میان کارگران ملل مختلف یکی از حيله های کثیف شرکتهای سرمایه گذار خارجی و شرکای ایرانی شان است.

البته این واقعیتی است که سرمایه داری در کشورهای تحت سلطه یک قشر کارگری که از ثبات شغلی و رفاه بیشتری نسبت به بقیه اقشار طبقه کارگر برخوردار است بوجود می آورد. شکاف هائی از این قبیل در مدل های توسعه ی قبلی ایران نیز بوده و همواره خواهد بود. در اقتصاد نفتی ایران، کارگران شرکت نفت از ثبات شغلی و رفاهی بالاتر از بقیه اقشار کارگری، برخوردار بوده اند. بنابراین ما با هیچ موقعیت "عینی" جدیدی روبرو نیستیم. سرمایه همواره و مرتباً این لایه بندی و شکاف های درون طبقه کارگر را بوجود می آورد. اما همزمان شکاف بزرگ و خصمانه طبقاتی هم بزرگتر

می شود. یعنی شکاف میان طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان با نظام اقتصادی و سیاسی حاکم و دولت آن. با اتکاء به این شکاف است که می توان نه تنها طبقه کارگر را متحد کرد بلکه اتحاد بزرگی میان طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان و ستمدیدگان جامعه ایجاد کرد. آگاهی طبقاتی و مبارزه سیاسی، عنصر تعیین کننده در ایجاد وحدت بر پایه این شکاف طبقاتی است. هر گونه کم بهائی به این واقعیت، افتادن در چاله های بیشماری است که سرمایه داری با کارکرد خود و یا عامدانه بوجود می آورد.

درک یا تعریف آذرین از "رفرمیسم" در طبقه کارگر این است که قشر مرفه تر و با ثبات تر کارگران، حساب خود را از بقیه طبقه کارگر که در شرایط بی ثباتی و فلاکت و فقر بیشتری دست و پا می زنند، جدا می کند و بجای پیوستن به بقیه کارگران در مبارزه برای مطالباتی عمومی، بدنبال سندیکالیسم و تحقق منافع اقتصادی خود در چارچوب نظام حاکم می رود. باید بگوئیم که این فقط یک شکل از رفرمیسم است. همانطور که از خط آذرین خواهیم دید، رفرمیستها حتا سعی می کنند کارگران لایه های پائینی طبقه کارگر را نیز به رفرمیسم بکشانند و برای اینکار از شکاف های دیگری استفاده می کنند. تا زمانی که این نظام پابرجاست میان گرایش رفرمیستی و انقلابی در درون طبقه کارگر کشمکش و جدل خواهد بود. گرایش رفرمیستی همواره تلاش خواهد کرد تا با دامن زدن به انگیزه های فردی، بخشی و عقب مانده در میان کارگران و مهمتر از آن با سیاست زدائی از جنبش کارگری، در آن شکاف اندازد. این یکی از فعالیت های عمال سرمایه داری در میان کارگران است. وقتی که انقلابیون به سیاست های اکونومیستی در می غلتند و مبارزه طبقاتی را محدود به مبارزه اقتصادی برای ارتقاء سطح معیشت می کنند، نه می توانند طبقه کارگر را در مبارزه طبقاتی متحد کنند و نه با گرایش رفرمیستی مقابله کنند.

اما آذرین از دایره باطل اکونومیسم نمی تواند بیرون بیاید و بر آن پافشاری می کند: «مقابله با این رفرمیسم نیز نمی تواند فقط از طریق اشاعه آگاهی طبقاتی انجام گیرد (امری که قطعاً لازم است اما ناکافی است) ... نفس طرح و تبلیغ مطالبات برای طبقه ناکافی است، چرا که معضل اصلی فقدان خودآگاهی طبقاتی نزد توده کارگران نیست بلکه وجود یک شکاف عینی در طبقه است.» (ص ۷۷ و ۷۸)

حال که معضل اصلی "فقدان آگاهی طبقاتی" نیست، آذرین تکالیف تازه ای برای "گرایش سوسیالیسم کارگری" تعیین می کند؛ تکلیفی بس حیرت انگیز! او می گوید، برای مقابله با این رفرمیسم جدید، "گرایش سوسیالیسم کارگری" باید "در عمل" این شکاف عینی جدید را پر کند! آذرین می گوید، این گرایش باید به ورای طرح مطالبات اقتصادی رفته و در مورد نرخ مبادله ارزی و تمرکز سرمایه های کوچک و بالاخره مدل توسعه اقتصادی، مبارزه کارگری راه اندازد تا این "شکاف عینی" را بطور "عینی" پر کند. بطور خلاصه، خط و استدلال آذرین این است: باید به بزرگ شدن و تمرکز و سودآوری سرمایه های کوچک کمک کرد زیرا وقتی سرمایه های کوچک، متمرکز و بزرگ شوند، کارگران واحدهای کوچک نیز زیر سقف یک سرمایه بزرگ گرد می آیند و بدین ترتیب پر شدن شکاف میان سرمایه داری بزرگ صنعتی و سرمایه های کوچک، میان قشرهای بالایی و پایینی

کارگران نیز پر می شود و بهتر میتوان طبقه کارگر را متمرکز کرد!

عجبا! اگر "تکلیف"، کمک به تمرکز سرمایه های کوچک و تعیین نرخ مبادله ارزی و ارائه بدیل مدل اقتصادی به سرمایه داری است، چرا آذرین سراغ طبقه کارگر آمده است؟ بواقع آدرس را عوضی گرفته است. اما آذرین دست بر دار نیست و حتما می خواهد یکسری "تکالیف" بورژوائی بر عهده فعالین جنبش کارگری بگذارد و به آنان قول می دهد که این "تکالیف" هم به نفع کارگران است و هم به نفع جناحی از سرمایه داران. وی می گوید، کارگران باید گاه طرف یک بخش از سرمایه داران و گاه طرف جناحی دیگر را بگیرند. او می گوید: «گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر باید در پروسه شکل گیری الگوی اقتصادی جدید در ایران مداخله کند. ... منظورم را با یک مثال بیان می کنم: بر خلاف تبلیغات نئولیبرالی، یکی از ملزومات ادغام در بازار جهانی ابداء سپردن تعیین نرخ مبادله ارزی به عملکرد بازار نیست. ... میتوان و می باید از زاویه منافع طبقه کارگر با سقوط آزاد نرخ مبادله ارزی مخالفت کرد و مثلا خواستار تضمین تثبیت آن توسط دولت در یک سطح معین شد. اما همین اقدام از جانب آن بخش از سرمایه که تولیدش برای بازار داخلی وابسته به واردات کالای سرمایه ای است نیز مفید است، و طرح چنین خواسته ای از جانب کارگران مورد حمایت آنها نیز قرار میگیرد. یا به عبارت دیگر، اگر بخواهم منظورم را بشکل پرووکاتیو بیان کنم، طبقه کارگر میتواند در موارد معینی در قبال اختلافاتی که میان بخشهای مختلف سرمایه (مالی و صنعتی، دولتی و خصوصی، داخلی و خارجی، صادراتی و بازاری داخلی و جز اینها) بر سر سیاستهای اقتصادی مشخصی در میگیرد بی تفاوت نماند و برحسب منافع خود در این یا آن مورد، وزن خود را پشت سر این یا آن سیاست اقتصادی معین بیندازد. ...» (ص ۸۰)

اگر این، دعوت کارگران به دنباله روی از سرمایه داران و منافع آنان نیست، پس چیست؟ تمام دغدغه سندیکالیسم دقیقا همین است که میان منافع کارگران و سرمایه داران وجه اشتراکی یافته و سیاست های خود را بر روی آن "وجه اشتراک" بنا کند. آیا این تحلیل بدیع اقتصادی در مورد بروز "شکاف های عینی جدید در طبقه کارگر" برای جستجوی وجوه اشتراک منافع میان کارگران و جناحی از سرمایه داران نیست؟ قضاوت را بعهدہ خوانندگان می گذاریم.

آذرین برای موجه جلوه دادن "تکالیف تازه" خود، شروع به جلب ترحم برای سرمایه داران کوچک می کند و در نقش داور میان سرمایه داران کوچک و مطالبات کارگری ظاهر می شود. او می گوید: «معضل، همخوانی یا ناهمخوانی مطالبات کارگری با سودآوری سرمایه است. به این دلیل ساده که در شرایط حاضر و در مثال معین ما اگر تحقق مطالبات کارگری در کارگاه های تولیدی کوچک سودآوری آنها را نقض کند این واحدها تعطیل می شوند.» (ص ۸۳) وی می گوید، «مساله اینجاست که تحقق مطالبات کارگری با ادامه کار کارگاههای کوچک در شکل فعلی همخوان نیست» (ص ۸۵) آذرین پیشنهاد می دهد که برای "همخوان کردن" باید "دخالنگری" کرد و "شکل فعلی" را عوض کرد. او می گوید: دو راه بیشتر متصور نیست. «یا برای حفظ شغل باید به سودآوری کارگاه رضایت داد ... یا باید راهی برای عملی کردن تغییر تکنولوژی در این شاخه صنعت یافت. ... راه دوم مسیری است که طبقه کارگر می تواند برایش مبارزه کند... منظور من از تکالیف

جدید در دوره حاضر دقیقاً پرداختن به اینگونه عرصه هاست.» (۸۶)

اما اینجا متوجه می شود که به کمک دولت هم نیاز دارد! پس به فعالین جنبش کارگری می گوید، بخشی از این "تکالیف تازه" آنست که به دولت هم پیشنهاد دهند که به تمرکز سرمایه های کوچک کمک کند! معلوم نیست "تکالیف تازه" برای متشکل کردن کارگران است یا سرمایه داران و دولت! ببینید چه می گوید: « این امر بدون تمرکز سرمایه های آنان ممکن نیست. تمرکز سرمایه اشکال مختلفی می تواند بخود بگیرد که همه آنها از نظر عینی مقدورند. بطور نمونه، دولت می تواند این شاخه را موظف به ادغام سرمایه ها و تمرکز تولید در واحدهای بزرگ کند، و خود نیز میزان معینی به آنها کمک کند یا وام بدهد ... یک راه دیگر هم اینست که دولت خود راسا ادغام سرمایه و تمرکز تولید این شاخه را انجام دهد و مدیریت را نیز از صاحبان کارگاه ها بگیرد و برای آنها سهام صادر کند... یک راه دیگر اینست که دولت ...» (ص ۸۶)

در اینجاست که حکم آذرین از طریق خود وی به اثبات می رسد: در ایران امروز، رفرمیسم جدید واقعا از جنس دیگری است!

اینکه آذرین با چنین رفرمیسم افسارگسیخته ای چگونه خود را قهرمان مقابله با رفرمیسم در جنبش کارگری قلمداد می کند، خود معمائی است. و بدتر آنکه این حرفها را "سوسیالیسم کارگری" می خواند. دغدغه های "تکالیف تازه" بوضوح دغدغه های بورژوازی لیبرال و سرمایه های کوچک است. با این حرفها معلوم نیست به چه جهت او حساب خود را از سندیکالیستهای که نقش مشاور دولت را بازی می کنند جدا می کند؟ حرفهای آذرین آنقدر خود افشاگر است که نیازی به تجزیه و تحلیل آنها نیست. ما امیدواریم آذرین بخود آید و این "تکالیف تازه" را بدور افکند.

اما آذرین پافشاری می کند. او در وارونه جلوه دادن محتوای طبقاتی تکالیف تازه اش، بدعت تاریخی می تراشد و آن را ملقب به "نپ در اپوزیسیون" می کند. او می نویسد: «به یک معنا می توان گفت که تکالیف جدید ما را می توان معادل ضروری شدن "نپ" در اپوزیسیون دانست.» (ص ۸۹)

نپ یا "سیاست اقتصادی تازه" سیاستی است که لنین در سال ۱۹۲۱ در روسیه پیش گذاشت. این سیاست از سوی دولت دیکتاتوری پرولتاریا در کشور سوسیالیستی شوروی، یک عقب نشینی در زمینه اقتصادی محسوب می شد زیرا برای سرمایه داران خصوصی در یکسری حیطة ها امکان فعالیت و استثمار را فراهم کرد.^۹ اما این سیاست عقب نشینی را دولت پرولتاریا تحت کنترل خود و برای مدت کوتاهی انجام داد. تلاش برای عملی کردن همان سیاست ها، در شرایطی که طبقه کارگر قدرت سیاسی ندارد، رویونیسم ناب یعنی سوسیالیست در حرف و بورژوا در عمل است.

آذرین با یک تن سریشم هم نمی تواند "تکالیف تازه" خود را به سیاست "نپ" لنین بچسباند و هر چه بیشتر برای اینکار تلاش کند بیشتر در باتلاق راست ترین شکل رفرمیسم فرو خواهد رفت. البته آذرین کماکان مدعی "مقابله با رفرمیسم" است و در انتهای کتاب گوئی که این حرفها یادش رفته می نویسد: «مشخصه رفرمیسم این است که این رفرمها را نه از طریق مبارزه علیه منافع سرمایه و سرمایه داران بلکه از طریق همکاری با سرمایه و سرمایه دار تعقیب می کند ...» (ص

۲۰۸) این وصف حال خودش است.

بازهم برای ایجاد توهم در مورد محتوای طبقاتی خطش وعده می دهد که: «در مقطعی از مبارزه همه این رفرمها باید او را (طبقه کارگر را) قادر به انجام انقلاب اجتماعی و برانداختن اساس نظام اقتصادی کارمزدی کند.» که البته این وعده از جنس بزک نمیر بهار میاد کمپوزه با خیار می آید است. در نظام فکری آذرین این "مقطع" هرگز نمی رسد. این خط فکری در هر عرصه ای غلبه یابد، نه از تاک "انقلاب اجتماعی" چیزی باقی می ماند و نه از تاک نشان.

برای اینکه فعالین "گرایش سوسیالیستی" منظور آذرین را خوب بفهمند او باز هم توضیح می دهد و تاکید می کند که: «برای گرایش سوسیالیستی در شرایط حاضر مبارزه طبقاتی در ایران نه نفس تلاش برای ایجاد تشکل های مستقل کارگری، و نه حتی مطالبات جامعتر و رادیکالتر خط فاصل با گرایش رفرمیستی را ترسیم نمی کند. در شرایطی که رفرمیسم می تواند وعده تحقق برخی از مطالبات کارگری را برای قشری از کارگران به استقرار مدل جدید توسعه اقتصادی در ایران گره بزند ... گرایش سوسیالیستی نیز می باید بتواند تحقق مطالبات اقتصادی فوری را منوط به اقدامات آلترناتیو دیگری قرار دهد.» (ص ۲۱۷ - تاکید از ما است). که نتیجه اش این می شود: پیش بسوی مبارزه برای بزرگ و متمرکز کردن سرمایه های کوچک! شکاف میان "گرایش سوسیالیستی" آذرین و سوسیالیسم واقعی، بواقع پرنشدنی است. او هر چقدر هم اسم های پر طمطراق دولا پهنا مانند "کمونیسم کارگری" و "سوسیالیسم کارگری" برای نامگذاری جهان بینی و مشی سیاسی خود انتخاب کند بازهم در حقیقت ماجرا که این نه یک خط سوسیالیستی بلکه یک خط کاملاً بورژوازی است، تغییری بوجود نمی آورد.

در انتظار "کسی که مثل هیچکس نیست"

آذرین پیش بینی می کند این "مدل جدید توسعه اقتصادی" پی آمدهای مهم دیگری نیز دارد. یکی آنست که موجب تجدید ساختار دولت در ایران شده و دولت از دولت رانت خواران وابسته به قدرت، تبدیل به دولت سرمایه داران می شود. او تاکید می کند که، به این ترتیب برای اولین بار در ایران "حالت کلاسیک" دولت بوجود می آید. نتیجه گیری دیگر او این است که با ظهور این "حالت کلاسیک"، چیدمان صحنه مبارزه طبقاتی عوض می شود و برای اولین بار طبقه سرمایه داران و دولت در یک طرف قرار می گیرند و کارگران در طرف دیگر. به نظر او، این اتفاق، «مبارزه طبقاتی را در ایران بالاجبار سراسر تر خواهد کرد: یک طرف طبقه کارگر خواهد بود و طرف دیگر بورژوازی و دولتش. و این حالت کلاسیکی است که تازه تمامیت تئوری سوسیالیسم را در ایران بطور روزمره موضوعیت عینی خواهد داد.» (ص ۲۰۳ چشم انداز و تکالیف)^{۱۰}

این تحلیل چند ایراد بسیار مهم دارد:

ایراد اول آن است که تحلیل درستی از دولت در کشورهای تحت سلطه ی امپریالیسم (تحت

سلطه ی سرمایه داری جهانی) ارائه نمی دهد. این واقعیتی است که نقش اقتصادی دولت در کشورهای تحت سلطه با نقش اقتصادی دولت در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، تفاوت های کیفی دارد. اما، این تفاوت بسیار کلاسیک و متعارف و منطبق بر جایگاه هر یک از اینها در تقسیم کار اقتصادی سرمایه داری جهانی است. دولت در کشورهای تحت سلطه مستقیماً کارگزار صدور سرمایه امپریالیستی و پایگاه توزیع در اقتصاد داخلی است. بخش بزرگی از این صدور سرمایه در ایران به شکل درآمد های نفتی و وام های خارجی است. در کشورهای تحت سلطه، سرمایه های انحصاری بزرگ بومی فقط در ارتباط با قدرت سیاسی حاکم و امتیازات قدرت، شکل می گیرند. (رجوع کنید به برنامه حزب کمونیست ایران - م.ل.م. ص ۱۵۹ در باره شکل گیری دولت نیمه مستعمراتی در ایران)

بهمین دلیل ماؤئیستها نام این سرمایه داری را سرمایه داری بوروکراتیک می گذارند. این چیزی است که برخی آن را "رانت خواری" می نامند. هر چند سیاست های نئولیبرالی جدید که سرمایه داری امپریالیستی در چارچوب "گلوبالیزاسیون" به کشورهای تحت سلطه دیکته می کند، خواهان کم کردن نقش اقتصادی دولت است اما این به معنای برچیدن "رانت خواری" یا شکل گیری سرمایه های انحصاری بزرگ با پشتوانه امتیازات دولتی نیست.

این ساختار، سرمنشاء تناقضات متعدد برای دولت های کشورهای تحت سلطه است. شکل گیری باندهای مافیائی اقتصادی و انشقاقی در طبقات حاکمه یکی از پی آمدهای آن است که بحران های سیاسی می آفریند. بعلاوه، سرمایه های کوچک همواره در معرض فشارهای گوناگون از سوی دولت بوده و بعنوان مختلف میدان فعالیت های آنها توسط انحصارگری سرمایه های بوروکراتیک و سیاست های دولت محدود می شود. جنبه مثبت این تضادها، از زاویه انقلاب، این است که یکی از منابع تولید بحران در دولت طبقات حاکمه است و هر چه دشمن بحرانی تر شود برای انقلاب بهتر است. اما جنبه منفی هم دارد زیرا در صحنه مبارزه طبقاتی اغتشاش ایجاد می کند بطوریکه اغلب، بخشی از "پوزیسیون" دولت را بخش هائی از طبقات ارتجاعی "ناراضی" تشکیل می دهند. همین مسئله، یکی از پایه های عینی برای نفوذ رفرمیسم (در شکل توهم به جناح هائی از هیئت حاکمه یا سرمایه داران) در جنبش چپ و کارگری و جنبش های اجتماعی گوناگون است. ایراد دیگر این تحلیل آنست که "انتظار" ایده آلیستی برای شکل گیری "حالت کلاسیک"، پوششی می شود برای ای موجه جلوه دادن یک خط غیر انقلابی و بورژوائی برای حالات "غیر کلاسیک".

ایراد بسیار مهم دیگر این تحلیل آن است که، پایه های عینی تئوری سوسیالیسم را تقلیل می دهد به یک تصویر ابتدائی و غیر واقعی از صف آرائی ها و مبارزه طبقاتی ("یک طرف طبقه کارگر خواهد بود و طرف دیگر بورژوازی و دولتش"). صحنه مبارزه طبقاتی در هیچ نقطه از تاریخ و جهان اینقدر تر و تمیز و بی درد سر که آذرین دوست دارد، نبوده است. آذرین "موضوعیت عینی" یافتن "تمامیت تئوری سوسیالیسم در ایران" را منوط به ظهور این حالت کلاسیک می کند. اما تئوری سوسیالیسم، برای اینکه "موضوعیت عینی" بیابد، نیاز به ظهور "حالت کلاسیک" مورد نظر آذرین،

ندارد. زیرا تضاد اساسی عصر سرمایه داری، هر ثانیه و در هر نقطه جهان، به آن موضوعیت عینی می دهد. پایه عینی تفکر سوسیالیستی و برنامه انقلاب سوسیالیستی تضاد اساسی عصر سرمایه داری است: تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی که همیشه در حال تشدید است. با هر چه شدیدتر و فراگیرتر شدن این تضاد، یعنی با هر چه اجتماعی تر شدن تولید از یک سو و خصوصی تر شدن کنترل محصول تولید از سوی دیگر، شاهد حادثه شدن مبارزه طبقاتی هستیم - چه در مقیاس جهانی و چه در ایران. بنابراین، اصلاً لازم نیست منتظر آن زمانی باشیم که آذرین قول می دهد با ظهور آن، "نازه تمامیت تئوری سوسیالیسم را در ایران بطور روزمره موضوعیت عینی خواهد داد."

آذرین دنبال "حالت کلاسیک سرمایه داری" است. اما تنها حالت کلاسیک سرمایه داری آن است که در هر چرخش سرمایه داری، این تضاد اساسی عصر سرمایه داری حادثه می شود. حالت کلاسیک آن است که سرمایه داری بطور خشونت بار و پر هرج و مرج زندگی بشر را در اقصی نقاط جهان سازمان و تجدید سازمان می دهد و تبعات خود را در هزار و یک شکل آشکار می کند و راه حل سوسیالیستی و کمونیستی را فریاد می زند. ما با یک نظام تولیدی بسیار پیچیده جهانی سر و کار داریم که هرگز به آن تصویر ساده آذرین که یک طرف کارگران و طرف دیگر بورژوازی و دولتشان خواهند ایستاد، نخواهد رسید. تنها نوع دخالتگری که صحنه مبارزه طبقاتی را از حالت اغتشاش در آورده و قطب بندی مساعد به حال طبقه کارگر و انقلاب پرولتری بوجود می آورد، دخالتگری سیاسی انقلابی است. وظیفه کمونیستها در جنبش کارگری، تقویت سیاست انقلاب پرولتری است. مبارزات اقتصادی طبقه کارگر را باید بعنوان یک مدرسه تعلیم جنگ طبقاتی سازمان داد اما برای اینکه واقعا به مثابه یک مدرسه تعلیم جنگ طبقاتی خدمت کند، باید بطور زنده و پویا آن را با سیاست انقلابی پیوند زد. هر سیاست دیگر موجب قطب بندی های مساعد به حال بورژوازی خواهد شد. در این مسئله، ذره ای هم نباید شک کرد. اوضاع عاجل ایران بیش از همیشه عملی کردن این نوع دخالتگری را طلب می کند.

شکست های متعدد انقلاب جهانی یک پایه عینی مهم برای نفوذ رفرمیسم

شکل عمومی رفرمیسم در جنبش کارگری، اکونومیسم است که شعارش این است: هدف چیزی است که امروز ممکن است! امروزه، در شرایطی که یک دوره مبارزه برای انقلابات سوسیالیستی تمام شده است بدون آنکه حتی یک کشور سوسیالیستی در این جهان باشد، این رفرمیسم خود را متکی بر یک واقعیت می کند: اینکه به پیروزی رساندن انقلابات پرولتری، امری بسیار پیچیده و سخت است. رفرمیستها همیشه از سختی های انقلاب، برای موجه جلوه دادن خط رفرمیستی سودجویی می کنند.

بر خلاف آنچه اکونومیستها فرض می کنند، تاریخ و تئوری برای توده های کارگر بسیار مهم

است. بر خلاف فرض آنها، ذهنیت توده های کارگر "با ندای شکم" شکل نمی گیرد. تاریخ مبارزه طبقاتی مانند باری بزرگ بر اذهان توده های مردم سنگینی می کند. شکست ها، یک جمع بندی خودبخودی در میان مردم تولید می کند که: واژگون کردن این دولت امکان ندارد؛ پیروزی امکان ندارد. رفرمیستها و رویونیستها از این گرایش خودبخودی و غلط در میان توده ها حداکثر سوء استفاده را می کنند تا استراتژی خود را در میان مردم تثبیت کنند؛ گاه خاتمی را "قهرمان نجات دهنده" و گاه آمریکا را بعنوان "نیروی رهایی بخش" معرفی کنند.

تجربه نشان داده است که همواره (بجز در دوره های بحران انقلابی) گرایش غالب در میان توده های مردم عبارتست از انطباق خود با دستگاه حاکمه و نظام. معمولا اقلیتی از میان توده های مردم منجمله کارگران، گرایش به آن دارند که بطور فعال و متشکل مقاومت انقلابی کنند. وظیفه کلیدی کمونیستها در جنبش کارگری آن است که این اقلیت پیشرو را تبدیل به قلب تپنده جنبش سیاسی انقلابی در جامعه کنند. بدون شکل گیری یک گرایش سیاسی انقلابی (هر چند کوچک اما موثر) در جنبش های اجتماعی، بهیچوجه نمی توان تضمین کرد که این جنبش ها (منجمله جنبش کارگری) بالاخره تبدیل به دنباله سیاست های این یا آن باند بورژوازی نشوند.

اگر ضرورت درهم شکستن دولت و برقراری دولت دیکتاتوری پرولتاریا برای ریشه کن کردن استثمار و هر گونه ستم، درک نشود؛ اگر ضرورت فعالیت و سازماندهی برای این هدف، درک نشود؛ اگر این خط فکری در میان قشر پیشرو کارگران جا نیفتد؛ اگر مبارزات اعتصابی و اعتراضی امروز توسط این قشر پیشرو به مثابه مدرسه جنگی برای آن جنگ طبقاتی بزرگ در نظر گرفته نشود؛ صحبت از مقابله با رفرمیسم در جنبش کارگری، مانند آب در هاون کوبیدن است. بیک کلام، بزرگترین معضل طبقه کارگر و اکثریت توده های مردم آنست که قدرت سیاسی ندارند. طبقه کارگر باید عمیقا درک کند که: بدون قدرت سیاسی همه چیز توهم است!

جایگاه هدف در مبارزات امروز - سرنگونی دولت و خط رفرمیستی

نزد آذری، مقابله با رفرمیسم در جنبش کارگری، ربطی به متصل کردن مبارزات امروز با هدف سرنگونی قهرآمیز دولت طبقات حاکم ندارد. در حالیکه رفرمیسم یعنی قفل کردن مبارزات توده های مردم (منجمله کارگران) در چارچوبه نظام سیاسی اقتصادی حاکم. این کار می تواند با عناوین و ظواهر راست یا با عناوین و ادعاهای به ظاهر مارکسیستی انجام شود. فرقی در ماهیت امر نمی کند. برخی با این ادعا که مبارزه سیاسی باید از درون مبارزه اقتصادی که از همه چیز به قلب کارگران نزدیک تر است بجوشد و بیرون آید، این کار را می کنند و برخی دیگر با موعظه در مورد اینکه اکنون، اوضاع غیر انقلابی حاکم بر جامعه است، پس باید تاکتیکهای غیر انقلابی که "زمینی تر است" اتخاذ کرد.

آذری، می گوید، «... انقلاب اجتماعی که نابودی نهاد مالکیت خصوصی بورژوازی را عملی می

کند، از لحاظ عینی هدف نهائی ای است که تمام مبارزه طبقاتی کارگران ناگزیر باید در جهت آن سیر کند. با لغو مالکیت خصوصی، یعنی با اقدام نهائی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، مشخصات جامعه نوینی که بر استثمار استوار نیست در عمل عروج خواهد کرد و شکل خواهد گرفت. تحقق جامعه آینده نیازی به تصویرپردازی هر چه جامع تر ندارد. برای پیشروی بسوی سوسیالیسم، بجای تدقیق تصویرپردازی از سوسیالیسم، باید مبارزه طبقاتی جاری کارگران را تقویت کرد، یعنی موانع نظری و عملی پیشروی اش را کنار زد.» (ص ۴۵ ستون اول - بارو شماره ۲۲)

این حرف یکی دو نکته درست در مورد هدف نهائی دارد اما دارای نکات نادرست بسیار است.^{۱۱} رابطه میان "هدف نهائی" و مبارزات امروز طبقه کارگر مورد نظر ماست. در بحث آذرین جای این رابطه خالی است. و جای این سوال که پیش شرط های بزرگ تحقق این هدف چیست خالی تر است. جامعه نوین آینده، نه فقط هدف بلکه همچنین قطب نمای کارهای امروز است. سیاست گرایشات گوناگون درون جنبش چپ در مورد "جنبش جاری طبقه کارگر" دقیقاً از هدف نهائی هر یک سرچشمه می گیرد و تحت تاثیر تصویری است که هر یک از جامعه نوین آینده دارند. هر چه روشن تر کردن مشخصات جامعه نوین، مانع از آن می شود که جریان های رویزیونیست (سوسیالیست های قلابی) با دادن القاب "سوسیالیستی" و "کمونیستی" و "سوسیالیستی کارگری" و "کمونیستی کارگری" و غیره سوسیالیسم و کمونیسم را از محتوا تهی کنند. مختصات جامعه آینده محک مهمی در تمیز دادن سوسیالیست های واقعی از رویزیونیستها (یا سوسیالیستهای قلابی) است. بنابراین، هر چه روشن تر کردن این مشخصات به جهت گیری درست مبارزات امروز کمک می کند و علی السویه نمی باشد. مشخص کردن مختصات جامعه نوین آینده روی اینکه با "جنبش جاری" چه باید کرد و "تقویت" کردن آن چه معنائی دارد، تاثیر بلافصل می گذارد.

روشن کردن مختصات جامعه نوین در همان حد زمان مارکس و انگلس برای مرزبندی با فرمیسم یک کار واجب و تعیین کننده است: روشن کردن این حقیقت که پیش شرط تحقق انقلاب سوسیالیستی، سرنگونی دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست. مرز میان خط فرمیستی و انقلابی در جنبش کارگری، در برخورد به این معضل روشن می شود. منظورمان دست زدن به عمل فوری برای انجام آن نیست. بلکه این است که چه سیاستی باید جنبش های اجتماعی بخصوص جنبش طبقه کارگر را رهبری کند تا جاده صاف کن تحقق این پیش شرط باشد. اگر کسی می خواهد انقلابی باشد و فرمیست و رویزیونیست (سوسیالیست قلابی) نباشد باید این مسئله را روشن کند که رابطه میان جنبش های جاری با تحقق این پیش شرط بزرگ چیست؟ باید روشن کند که آیا سیاست هائی که برای جنبش کارگری پیش می گذارد، جنبش کارگری را در جهتی تقویت می کند که انقلابی شود یا در جهتی تقویت می کند که هر چه بیشتر از فکر انقلاب دور شود و به خودش و مسائل اقتصادی و رفاهی کنونی اش بپردازد.

اگر سرنگونی دولت (درهم شکستن ماشین دولتی) پیش شرط انقلاب اجتماعی است (که هست) طبقه کارگر، از همین امروز، چگونه برای آن آماده می شود؟ اگر قرار است سرنگونی این دولت را طبقه کارگر رهبری کند (که باید بکند وگرنه به، دست بدست شدن آن توسط یک دارودسته دیگر

از همان جنس، ختم می شود)، طبقه کارگر، از همین امروز، چگونه برای آن تعلیم فکری و عملی می بیند؟ اگر سرنگونی دولت به رهبری طبقه کارگر، نیاز به اتحاد گسترده اقشار و طبقات زحمتکش و تحت ستم دیگر دارد، این رهبری، از همین امروز، چگونه بروز می یابد؟

آذرین می گوید: «... در شرایط امروز ایران، مبرمترین مساله طبقه کارگر ایجاد تشکل های توده ای کارگران است. ... نه فقط چنین شیوه ای برای تامین وحدت نظر و وحدت اراده میان فعالان گرایش چپ جنبش کارگری لازم است، بلکه از نظر مارکسیست ها تنها راه مقابله با رفرمیسم و گرایش راست در جنبش کارگری نیز همین است.» (ص ۴۹)

صحبت از "ایجاد تشکل های توده ای کارگران" کردن اما صحبتی از "سیاست" این تشکلات نکردن، یکی دیگر از مشخصات اکنومیستهاست. باید بگوئیم که اولاً، هر "تشکلی" دارای یک محتوای سیاسی هست. بنابراین، برای سنجش هر تشکلی یا درست کردن هر تشکلی اول باید بسراغ محتوای سیاسی آن رفت. ثانیاً، ایجاد تشکل، بخودی خود، هیچگونه "وحدت نظر و وحدت اراده" ایجاد نمی کند. بیائید مثال سندیکای شرکت واحد را نگاه کنیم زیرا نشریه بارو (در شماره ۲۲) بشدت از آن تعریف و تمجید کرده است. شکل گیری این تشکل کارگری، نه تنها وحدت نظر میان فعالان گرایش چپ جنبش کارگری بوجود نیاورد بلکه همان به که چنین وحدت نظری را بوجود نیاورده است. زیرا این سندیکا، با وجود آنکه منطبق بر خواست عادلانه کنونی کارگران آن است، اما رهبرانش ایدئولوژی اسلامی حاکمیت را در میان کارگران تبلیغ می کنند و بطور کلی مرزهای استقلالشان از جناح های هیئت حاکمه مخدوش است. چنین تشکلی، اصولاً نمی تواند راهی برای مقابله با رفرمیسم باشد.

آذرین، در انتهای این بخش می گوید: «... از زمان مانیفست آموخته ایم که پای فشردن بر منافع کل طبقه در برابر منافع بخشهای آن، مد نظر داشتن اهداف نهائی طبقه در کنار اهداف فوری و مرحله ای آن، تنها راهی است که اکثریت عظیم توده کارگران را در طول مبارزات خود به صحت و حقانیت سیاست های سوسیالیست ها قانع می کند.» (بارو ۲۲- ص ۴۹ ستون دوم)

این قابل تقدیر است که آذرین می خواهد "اهداف نهائی طبقه در کنار اهداف فوری و مرحله ای آن" را "مد نظر" داشته باشد. اما ما در سیاست هائی که ایشان برای "تقویت جنبش جاری طبقه کارگر" ارائه می دهند نشانی از این "مد نظر" داشتن را نمی بینیم.

این "مد نظر داشتن" را لنین بطور مفصل در "چه باید کرد؟" و دیگر آثار خود توضیح داده است: طبقه کارگر باید به همه و هر گونه اجحافی که از سوی حکومت علیه همه اقشار و طبقات تحت ستم و استثمار می شود، عکس العمل نشان دهد و علیه آن مبارزه کند. این یعنی رفتن طبقه کارگر به ورای مسائل اقتصادی پیش پایش، و مبارزه علیه حکومت در مورد مسئله دهقانان، زنان و روشنفکران و غیره. بطور خلاصه طبقه کارگر باید درگیر یک جنبش سیاسی انقلابی علیه حکومت شود. قشر پیشرو طبقه کارگر، یعنی کمونیستها، باید مبارزات جاری طبقه کارگر را به شاهراه مبارزه انقلابی سیاسی علیه دولت بکشند. نه تنها در "چه باید کرد؟" بلکه در آثار دیگر و بالاخره در اثر "دولت و انقلاب"، لنین بروشنی می گوید: «روشن است که رهائی طبقه ستمکش نه فقط بدون

انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حکمفرما بوجود آورده ... محال است.» (دولت و انقلاب- لنین)

اینجاست که "مد نظر داشتن اهداف نهائی طبقه" بازتاب می یابد. و برای آن باید شعار و تاکتیک و سیاست داشت و برایش نیروهای طبقه کارگر را سازماندهی کرد. در سیاست ها و شعارهای پیشنهادی آذرین برای جنبش کارگری، مسئله قهر و امحاء دستگاه قدرت دولتی چگونه "مد نظر" قرار داده می شود؟ این سوالی است که باید به آن جواب دهد. لنین، در همان اثر با تاکید بر اهمیت اثر مارکس به نام "نقد برنامه گوتا" می گوید: «ضرورت تربیت سیستماتیک توده ها قسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه ی انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالوده ی تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می دهد. بارزترین نشانه ی خیانت جریانات فعلا حکمفرمای سوسیال شوینیسم و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس اینستکه خواه این جریان و خواه آن دیگر این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.»

یادداشت ها

^۱ روی سخن این نقد آذرین با "چپ کارگری" یا "گرایش سوسیالیستی کارگری" است که از نظر آذرین حزب ما و سازمان قبلی ما (اتحادیه کمونیستهای ایران) در آن نمی گنجد و البته ما نیز نمی خواهیم که در این تقسیم بندی ها بگنجم. این گونه نام گذاری ها از زمانی که آقای آذرین و مقدم با منصور حکمت در یک حزب بودند (حزب کمونیست ایران) شروع شد. هدفشان نیز این بود که مرزبندی های قدیمی جنبش کمونیستی را که بر مبنای انشعابات بزرگ در جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی ایران شده بود از بین ببرند و آن را صرفا بر پایه رابطه هر گروه بندی با مبارزات خودبخودی طبقه کارگر تعریف کنند. البته اینان در زمانی که با حزب کمونیست ایران بودند خود را "کمونیست کارگری" می خواندند و بقیه سازمان های چپ را "غیر کارگری" و "پوپولیست". پس از انشعاب از منصور حکمت واژه را عوض کردند به "سوسیالیست کارگری"! اما بقول خود آذرین محتوای نظراتشان همان نظرات سال ۶۵ است و تغییری نکرده است.

آذرین برای فضا سازی در مورد نظرات خود به برخی تحریفات در مورد سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ دست می زند. بطور مشخص میگوید سازمان های چپ دوره ۵۷ "بعد از راه افتادن جنبش کارگری از آن حمایت کردند!" در حالیکه واقعیت آن است که اغلب این جنبش ها با دخالت موثر سازمان های کمونیستی منجمده اتحادیه کمونیستهای ایران براه افتاد. البته جای سازمان های اولیه تشکیل دهنده حزب کمونیست ایران (سهند و کومله) در این روند بسیار کم رنگ بود. سازمان های کمونیستی از قبل فعالین خود را با هدف برانگیختن جنبش کارگری به میان کارگران فرستاده بودند.

^۲ مثلا، آذرین بدرستی مارکسیسم را از سوسیالیسم اتوپئیائی متمایز می کند. و با نظر حکیمی که می گوید مانع اصلی در مقابل شکل گیری تشکلات کارگری در سال های ۵۷ تا ۶۰ سازمان های جنبش کمونیستی بودند مخالفت کرده و مانع اصلی را وجود استبداد و خفقان می داند. و برخی نکات دیگر.

^۳ علاقمندان می توانند به این مقالات که در نقد نظرات محسن حکیمی نوشته شده و در تارنمای حزب ما قابل دسترس است رجوع کنند.

"اوج گیری مبارزات کارگری و مباحث درون جنبش چپ"، حقیقت شماره ۲۲، اردیبهشت ۱۳۸۴
"طبقه کارگر بدون پراتیک انقلابی نمی تواند خود را رها کند"، حقیقت شماره ۲۵، آبان ۱۳۸۴
پراکسیس مارکسیستی فقط می توان یک معنا داشته باشد: تئوری و پراتیک انقلابی"، حقیقت شماره ۲۶، بهمن ۱۳۸۴
۴ در این زمینه خوانندگان می توانند به مقالات زیر در تارنمای حزب ما رجوع کنند:
"سندیکای پروژه ای؛ میراث انقلابی" حقیقت شماره ۲۳، مرداد ۱۳۸۴، ویژه سندیکای پروژه ای (فصلی) آبادان و حومه؛

"جنبش توده ای، تشکل توده ای، با نگاهی به جنبش شورائی ۶۰ - ۵۷ و تشکیلات پیشاهنگ" حقیقت شماره ۱۱
مرداد ۱۳۸۲
"نگاهی به یک تجربه و ابتکار عمل انقلابی (در جمع بندی از شورای کارگران جین مد آمل) حقیقت دوره دوم
شماره ۱۴، اسفند ۱۳۶۷

۵ در همان زمان که این بحثها بطور مدون بیرون آمد، اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) نقد مفصلی بر آنها نوشت: تحت عنوان "کمونیسم کارگری: فریب کارگران". (حقیقت شماره ۷- دوره دوم - اسفند ۶۵)
اما امروز بحث در مورد آن نظرات باید سطح دیگری بخود بگیرد. زیرا نتیجه آن نظرات را هم دیدیم و نزدیکتر از ما خود آقای آذرین و دوستانش دیدند. در اینجا برای آگاهی بیشتر، لازم است توضیح دهیم که در سال ۶۵ هنوز در "حزب کمونیست ایران" انشعاب نشده بود. در سال ۱۳۷۰ سه تن از رهبران این حزب فراکسیون به نام "فراکسیون کمونیست کارگری" درست کردند. اعضای این فراکسیون سه تن بودند: منصور حکمت، آذرین و رضا مقدم. اینان با ادعای اینکه حزب کمونیست ایران آلوده به ناسیونالیسم و پوپولیسم بوده و مانعی در راه پیشبرد استراتژی کارگری آنان است انشعاب کردند و اکثریت اعضا و کادرهای این حزب را نیز با خود کشیدند و شگفت انگیز آنکه برای پیشبرد استراتژی کارگری خود افراد خود را از کردستان به اروپا منتقل کردند! آنان مبارزه مسلحانه کومله در کردستان را به توقف کامل کشاندند. پس از چند سال یک انشعاب دیگر در حزب کمونیست کارگری شد و عده ای با این ادعا که حزب کمونیست کارگری نمی خواهد استراتژی کارگری اش را عملی کند، جدا شدند. این تاریخ را بهتر است خود آذرین و دوستانش تعریف و جمع بندی کنند. اکثریت بازماندگان سازمان های خط ۳ به حزب شما پیوسته بودند، و برای این تزا فعالیت کردند. آنها چه شدند؟ چرا با آنها نیرو و انرژی که جنبش کمونیستی ایران بی دریغ در ید اختیار امثال حکمت و شما قرار داد، اکنون در این وضعیت قرار دارید. آقای آذرین، پس از چنین روند تاسف باری ضروریست که شما و همفکرانتان نقادانه به آن تزا بنگرید. زیرا از درون آن دستگاه فکری، اکثریتی بیرون آمد که شما در همین مقاله "بیراهه سوسیالیسم" اسمش را می گذارید "چپ مجنون" (حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیستها). اما با "مجنون" نامیدن یاران سابقتان نمی توانید بار یک مسئولیت بزرگ را زمین بگذارید. اینان "مجنون" نیستند. اینان محصول یک خط سیاسی ایدئولوژیک معین اند. بهتر است از این خط جمع بندی کنید.
۶ در این زمینه به مقاله "کمونیسم در برابر اکونومیسم؛ سلسله بحثهای تئوریک" مندرج در همین شماره نشریه حقیقت رجوع کنید.

۷ اقتصاد ایران بیش از نیم قرن است که عمیقا در اقتصاد جهانی ادغام شده و جایگاه آن در تقسیم کار بین المللی کاملا روشن است. با عوض شدن رژیم حاکم در ایران در این وضع تغییری بوجود نیامد. این اقتصاد، هم به لحاظ کارکرد، در اقتصاد جهانی ادغام است و هم به لحاظ سیاست های کلانی که از سوی نهادهای اقتصادی سرمایه داری جهانی و مراکز مالی جهان به آن دیکته می شود.

^۸ آذرین می نویسد: « این چرخش عبارت است از تلاش برای تغییر مدل توسعه اقتصادی ایران، که با ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز شد و در دوران خاتمی نیز همچنان ادامه دارد. من در ادامه این بخش نشان خواهم داد که بازتاب این چرخش در جنبش کارگری ایران صرفاً تقویت رفرمیسم آشنای گذشته نیست بلکه یک پایه مادی جدید برای یک رفرمیسم جدید فراهم می‌آورد.» (چشم انداز و تکالیف - ص ۵۵- تاکید از ما است) آذرین این چرخش در مدل توسعه اقتصادی را توضیح می‌دهد که بطور خلاصه این است: کم شدن نقش دولت در تولید و سرمایه‌گذاری و آزادتر و گسترده‌تر شدن بخش خصوصی. وی در ادامه می‌گوید، این چرخش در زمان رفسنجانی آغاز شد اما ناکام ماند. «علت این ناکامی در این است که مدل جدید اقتصادی باید همراهی با یک سلسله شرایط سیاسی و اجتماعی باشد؛ شرایط سیاسی‌ای که دولت رفسنجانی نتوانست فراهم کند.» (ص ۵۷) «این الگوی رشد سرمایه‌دارانه به اتحادیه (آزاد یا دوفاکتو) برای کارگران دسته اول که بخش کوچک اما پیشرفته‌تر طبقه هستند، نیاز دارد تا آنها را از باقی کارگران جدا کند.» (ص ۶۴)

^۹ ضرورت این عقب‌نشینی از آنجا بود که پرولتاریا هنوز نتوانسته بود اقتصاد دهقانی را سازماندهی کند و دهقانان را با برنامه سوسیالیسم متحد کند. بعلاوه، اقتصاد کشور در نتیجه جنگ جهانی و جنگ داخلی ویران شده بود و کمونیست‌ها تجربه‌ای در اداره یک اقتصاد نداشتند. اقتصاد دهقانی عظیم کشور با اقتصاد نوپای سوسیالیستی پیوندی نداشت. نرسیدن محصولات دهقانی به شهرها مردم را با خطر قحطی روبرو کرده بود. در چنین شرایطی به سرمایه‌داری خصوصی اجازه داده شد که در محدوده‌ای کنترل شده به سازمان دادن اقتصاد بپردازد و بهره خود را نیز از آن ببرد. اما ویژگی این سرمایه‌داری در آن بود که تحت کنترل دولت دیکتاتوری پرولتاریا فعالیت می‌کرد و قدرت سیاسی پرولتاریا محدوده‌های آن را تعیین و کنترل می‌کرد. در حالیکه آذرین مجبور است از دولت جمهوری اسلامی بخواهد که "نپ" ایشان را عملی کند. (برای آشنائی با سیاست نپ در روسیه به مقاله لنین به نام "در باره نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی نوین" در منتخب آثار وی رجوع کنید).

^{۱۰} جالب است که اینجا طرز تفکر قدیمی آذرین و همفکرانش (از دوره تشکیل حزب کمونیست ایران همراه با منصور حکمت) را مشاهده می‌کنیم که همواره در انتظار "عروج" "دولت متعارف" و "حالت کلاسیک" بوده‌اند تا یک صف آرایی تمیز که در یک طرف طبقه کارگر است و در طرف دیگر بورژوازی و دولتش، شکل بگیرد.

^{۱۱} مثلاً می‌گوید لغو مالکیت خصوصی اقدام نهائی انقلاب اجتماعی است. در حالیکه اینطور نیست. سوسیالیسم که با لغو مالکیت خصوصی مستقر می‌شود و دوران گذار طولانی بسوی کمونیسم است. این دوران گذار مملو از مبارزه انقلابی برای رسیدن به جامعه کمونیستی در سطح جهان است که در آن دیگر اثری از طبقات منجمله طبقه کارگر و دولت طبقه کارگر و حزب طبقه کارگر هم نیست.

یا می‌گوید، مشخصات جامعه سوسیالیستی خودبخود در عمل "عروج" می‌کند. در حالیکه اینطور نیست. حداقل تا کنون اینطور نبوده است. بلکه با بروز نشانه‌های آن در جامعه سرمایه‌داری، مارکس و انگلس مقدار زیادی کار فکری آگاهانه کردند تا آن مختصات جامعه سوسیالیستی را تبیین کنند. از این پس، سوسیالیسم انقلابی برنامه جامعه آینده و یک قطب نما شد. در جریان پراتیک‌های عظیم انقلابی در انقلاب‌های سوسیالیستی شوروی و چین، مختصات این جامعه دقیق‌تر شد. شکست سوسیالیسم در هر دوی این کشورهای و احیای سرمایه‌داری در آنها ماتریال‌های زیادی را در اختیار جنبش کمونیستی بین‌المللی گذاشته است که با جمع‌بندی از آنها مختصات جامعه سوسیالیستی را دقیق‌تر ترسیم کنیم تا قطب نمای ما در مبارزات امروز شفاف‌تر باشد.

گذار از «دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها» یا گذار از مارکسیسم به رویونیسم؟!

نقدی بر کتاب «چشم انداز و تکالیف» اثر ایرج آذرین

امید به رنگ

همانطور که لنین تاکید کرد: مسئله اساسی هر انقلاب قدرت سیاسی است. چگونگی برخورد به قدرت سیاسی محکی است برای تشخیص دوستان و دشمنان انقلاب و معیار مهمی برای تشخیص ماهیت طبقاتی نیروهای سیاسی گوناگون است. درستی و نادرستی سیاست ها، استراتژی ها و تاکتیک های هر نیروی سیاسی و بطور کلی کیفیت کمونیستی هر جریان مدعی کمونیسم اساسا با چگونگی برخورد به مسئله دولت و قدرت سیاسی محک می خورد.

برخوردهای بشدت رفرمیستی و راست روانه ی اخیر جریان موسوم به اتحاد سوسیالیستی کارگری^۱ به جنبش دانشجویی شاید برای عده ای غیر منتظره بود. بسیاری، خصلت محافظه کارانه و تنگ نظرانه ی این برخوردها را حس کرده؛ و برخی نیز به درستی به آن صفت نئو- توده ای داده اند.^۱ اما بدون نقد پایه های نظری این برخوردها نمی توان به درک همه جانبه ای از دلایل بروز این خط محافظه کارانه دست یافت؛ از آن درس گرفت و راه را برگسترش آن سد کرد.

اگر کسی خواهان نقد جدی و عمیق این قبیل برخوردها است باید به تئوریهایی که آذرین در رابطه با دولت ارائه داده، توجه کند. سرایش سقوط آذرین (و دوستانش) با تجدید نظری که او در مورد تئوری مارکسیستی دولت انجام داد، رقم خورده است. این تجدید نظر در کتاب وی به نام «چشم انداز و تکالیف» (منتشر شده در فوریه - ۲۰۰۱) شکل نهائی، فرموله و مدون به خود گرفت. ما در این مقاله عمدتا به نقد تزه های فصل چهارم این کتاب می پردازیم. به نظر ما این فصل جوهر تفکر آذرین را نشان می دهد. لازم به یادآوری است که پیش از این در مقالاتی جنبه های دیگری از تفکر او را مورد نقد قرار داده ایم.^۲

آذرین این کتاب را نگاشت تا ثابت کند به دلیل تحولاتی که در پی فروپاشی شوروی، در جهان رخ داد؛ انقلاب سوسیالیستی حداقل تا اطلاع ثانوی از دستور کار طبقه کارگر خارج شده است؛ نیروهای چپ با یک اوضاع غیر انقلابی روبرویند و در چنین اوضاعی تلاش های خود را باید مصروف به ثمر رساندن رفرم هایی به نفع طبقه کارگر کنند.

تا اینجای مطلب شاید بتوان مشکل آذرین را به فقدان درک درست از پیچیدگی های ظهور پروسه های انقلابی و ناتوانی او در مشاهده دیالکتیکی جوانب مساعد و نامساعد (فاکتورهای مثبت و منفی) در اوضاع کنونی؛ و بطور کلی به دیدگاه مکانیکی او در زمینه رابطه عوامل ذهنی و عینی؛ نسبت داد و قضیه را فیصله بخشید.^۳ یا به سئوالاتی از قبیل چگونگی فعالیت انقلابی در شرایط غیر انقلابی پرداخت؛ مسئله ای که بسیاری از احزاب کمونیست در طول تاریخ حیات خود (بویژه در کشورهای امپریالیستی) با آن روبرو بوده اند.^۴ حتا می توان تاریخچه ی منفی آذرین و جریان فکری وابسته اش را کنار نهاد و نسبت به همبستگی اش با طبقه کارگر، شکی به خود راه نداد. اما از کنار تحریفات تئوریک و نتایج عملی خطرناکی که تحت لوای مارکسیسم صورت می گیرد نمی توان گذشت. تحریفاتی که آشکارا در خدمت فرموله کردن یک مشی سراپا غیر انقلابی و رویزیونیستی قرار دارد.

نظریه ی اصلی آذرین در کتاب فوق این است: دولت جمهوری اسلامی در حال گذار از "دولت سرمایه" به "دولت سرمایه دارها" است؛ این وضعیت زمینه ی تحمیل رفرم هائی را به دولت فراهم آورده که یکی از مهمترین آنها، تبدیل کارگاههای تولیدی کوچک به کارگاههای بزرگ از طریق شراکت کارگران با بورژوازی است.

به باور وی طی سی ساله اخیر، در بافت بورژوازی ایران تغییراتی صورت گرفته که شرایط را برای شکل دادن به "دولت سرمایه دارها" فراهم کرده است. به باور وی جمهوری اسلامی "دولت سرمایه دارها" نیست و این دولت در حال گذر به "دولت سرمایه دارها" است. به گفته ی آذرین، "دولت سرمایه دارها" دولتی است که در آن فقط رقابت اقتصادی (و نه اهرم های قدرت سیاسی و رانت خواری) تعیین می کند که کدام قشر از بورژوازی بر قشرهای دیگر پیشی گیرد.

آذرین می گوید مدل های جدید رشد اقتصادی که بانک جهانی و صندوق بین المللی پول مبنی بر کاهش نقش دولت در اقتصاد و افزایش بخش خصوصی پیشه کرده اند، این پروسه (یعنی تبدیل دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها) را به امری ناگزیر بدل کرده است.^۵ در نتیجه، دیگر رژیم جمهوری اسلامی نمی تواند با خصلت پیشین خود به عنوان "دولت سرمایه" به حیات ادامه دهد. به همین دلیل جنبش اصلاحات سیاسی (که از نظر او در عروج جریان "دوم خرداد" بازتاب یافت) یک جنبش اجتماعی ریشه دار و زمینه دار است. با این مقدمه چینی ها سرانجام آذرین این گونه به دوم خرداد خوشامد می گوید که: «توفیق جنبش اصلاحات سیاسی و شکل گیری "دولت خود بورژوازی" در ایران نیز از نظر عینی به ناگزیر تکامل مبارزه طبقاتی را با خود به همراه خواهد آورد. شکل گیری دولت بورژواها در ایران مبارزه طبقاتی را به اجبار سراسر تر خواهد کرد. یک طرف طبقه کارگر خواهد بود و طرف دیگر بورژوازی و دولتش. و این حالت کلاسیکی است که تازه تمامیت تئوری سوسیالیسم را در ایران بطور روزمره موضوعیت عینی خواهد داد.» (صفحه ۲۰۳، چشم انداز و تکالیف - تاکید از ماست)

ذهنی گرایی و رفرمیسم عریان از سر و روی این نظریه می بارد. آذرین سالهای زیادی را در انتظار گودو" به سر برده است؛^۶ در انتظار تبدیل دولت نامتعارف به دولت متعارف؛ تبدیل دولت غیر

معمول پان اسلامیستی به دولت معمول بورژوازی. سالهاست که وی منتظر سراسر شدن مبارزه طبقاتی و عینیت یابی تئوری سوسیالیسم در ایران می باشد. اما هر بار "وقایع نامتعارف" موجب "انحراف" مبارزه طبقاتی شده است. آذری نمی تواند قبول کند آنچه که "نامتعارف" قلمداد می شود در واقع "متعارف" است و یا سالهاست که به "متعارف" بدل شده است. پان اسلامیسم جمهوری اسلامی پابرجا مانده است؛ دوم خرداد ورشکسته از آب در آمده است؛ اربابان اقتصاد جهانی نسبت به کاهش نقش دولت در اقتصاد جهان و اقتصاد کشورهای تحت سلطه هشدار داده اند، دوباره "دولت گرایی" راه چاره مقابله با بحران اقتصاد جهانی قلمداد شده است؛ با افزایش درآمد نفتی بر نقش اقتصاد دولتی در ایران افزوده گشته است؛ اشغال گری امپریالیستی منطقه را فراگرفته است؛ امپریالیسم آمریکا دنبال بافت جدیدی از بورژواهاست که بی قید و شرط و در درجه اول منافع بین المللی بورژوازی آمریکا را در مقابل رقبایش برآورده کند؛ تا بتواند کنترل سیاسی این منطقه استراتژیک و منابع نفت و گاز آن را در دستان خود متمرکز نماید.

البته واقعیات روزمره قادر به علاج بیماری مزمن ذهنی گرائی آذری نیستند. هدف آذری کشف حقیقت و بیرون کشیدن حقیقت از دل واقعیات نیست. او نمی تواند تداخل پیچیده و دائمی میان تئوری و پراتیک را ببیند؛ و کاتگوری های پیشینی خود را بر واقعیت های عینی تحمیل نکند. فاکت‌های کلان تر و تاریخی تر مانند چگونگی شکل گیری دولت مدرن در ایران و تئوری های کمونیستی در مورد دولت (که فشرده ی صحیح پراتیک مبارزه ی طبقاتی است)؛ و ویژگی های دولت در کشورهای تحت سلطه ی سرمایه داری امپریالیستی؛ نتوانسته آذری را به غلط بودن نظریه های خود واقف کند.

بگذارید از این واقعیت ساده آغاز کنیم که در ایران، دولت بزرگترین مالک، سرمایه دار، کارفرما، تاجر و زمیندار است. نزدیک به ۸۰ درصد سرمایه های کشور در انحصار دولت قرار دارد. بخش اعظم نیروی کارکن کشور مزد بگیر دولت اند. دولت بطور رسمی و حقوقی کنترل اقتصاد کشور را در دست دارد؛ راسا فوق استثمار کارگران را سازمان می دهد و بزرگترین استخراج کننده مازاد از نیروی کار روستائی است. سرمایه داری انحصاری دولتی شکل خاصی از توسعه سرمایه داری در ایران (همانند اغلب کشورهای تحت سلطه) است که در ادبیات کمونیستی این نوع سرمایه داری به سرمایه داری بوروکراتیک مشهور شده است. در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی برای نخستین بار مائوتسه دون این نوع سرمایه داری را مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار داد. اگر چه با تشدید روند رشد سرمایه داری در این قبیل کشورها ما شاهد تغییرات مهمی در فرمها، نحوه عملکرد و اشکال پیوند سرمایه داری بوروکراتیک با سرمایه امپریالیستی و روابط با بازار بین المللی هستیم اما در خصلت پایه ای این نوع سرمایه داری - یعنی خصلت بوروکراتیک/کمپرادوری (وابستگی) آن - تغییری صورت نگرفته است. کماکان در اغلب کشورهای تحت سلطه بخش دولتی نقش محوری در اقتصاد کشور را دارد. یعنی بخش مهمی از بورژوازی، در دولت پایگاه دارد. البته در کنار بخش دولتی، بخش خصوصی نسبتا قدرتمندی هم بویژه پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته، که اساسا تابع و تحت کنترل و نفوذ بخش دولتی است. وانگهی نقش دولت در اقتصاد کشورهایی مانند ایران

که به درآمد نفتی وابسته اند برجسته تر است. آذرین با نفی این واقعیات کلان و تاریخی که جملگی تأکیدی بر نقش دولت در ایران به عنوان بزرگترین سرمایه دار است، می خواهد زمینه را آماده کند تا دیگران به اهمیت نقش "تاریخ ساز" بورژوازی بخش خصوصی بیشتر پی ببرند. چرا که قرار است بخشی از این بورژوازی نقش محوری در اجرای طرح رفرم اقتصادی آذرین (مبنی بر تبدیل کارگاههای کوچک به بزرگ) ایفا کند.

دولت: ابزاری خنثی نیست!

بینیم آذرین قبل از اینکه تفاوت میان دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها را توضیح دهد، به خود دولت چگونه نگاه می کند. از نظر او :

«هسته اصلی تئوری مارکسیستی دولت این حکم ساده است که در طول تاریخ دولت ابزاری در دست طبقه حاکمه است که علیه طبقات فرودست به کار میرود. در جامعه سرمایه داری نیز بورژوازی قدرت دولتی را در مبارزه با طبقه کارگر، وعموماً طبقاتی که از نظر اقتصادی فرودست هستند، به کار میگیرد. اهمیت این ابزار در تعیین تکلیف مبارزه طبقاتی چنان است که بدون تسخیر قدرت سیاسی طبقه کارگر قادر نیست نظام اقتصادی سرمایه داری را برچیند، و به این ترتیب انقلاب اجتماعی طبقه کارگر در وهله نخست منوط به یک انقلاب سیاسی است که تسخیر قدرت دولتی را هدف دارد.» (صفحه ۱۳۹، همان کتاب - تأکیدات از ماست)

جملات فوق ظاهر و بیانی مارکسیستی دارند اما فاقد مهمترین وجه یا هسته اصلی تئوری مارکسیستی در مورد دولت می باشند. هسته ی اصلی تئوری مارکسیستی در مورد دولت، نه در توصیف واقعیت آن به عنوان ابزار سلطه طبقاتی، بلکه در نتیجه گیری عملی از آن برای انقلاب پرولتری است. یعنی آن نتیجه گیری که مارکس و انگلس پس از تجربه کمون پاریس بر آن تأکید نهادند و گفتند، وظیفه ی طبقه کارگر انقلابی، "درهم شکستن کامل ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی" است. قبول این وظیفه، و در پیش گرفتن آن، در تشخیص مارکسیستهای دروغین از مارکسیستهای راستین بسیار مهم است.

لنین در کتاب "دولت و انقلاب" کائوتسکی را مورد نقد قرار می دهد و می گوید، وی در مورد دولت سخن سرائی می کند اما به کارگران نمی گوید که ماشین کهنه دولتی را باید خرد و منهدم کرد؛ دولت متفاوتی را بنیان گذاشت که مهمترین مشخصه اش حرکت در جهت زوال خود دولت است. او با تکیه به این عبارت انگلس مبنی بر "فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه آثار عتیقه" می گوید چنین افرادی حتی این نکته را نیز درک نمی کنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی می نامد.

این نقد لنینی شامل افرادی چون آذرین نیز می شود. او از "تسخیر" یا "کسب قدرت سیاسی" حرف می زند اما از "درهم شکستن دولت بورژوائی" حرفی به میان نمی آورد. آذرین در سراسر

کتابش، آگاهانه، حتی یک بار عبارت درهم شکستن ماشین دولتی را به کار نگرفته است. وی مفصل در مورد دولت، تاریخچه آن و تئوری های مختلف دیروزی و امروزی نوشته اما به مهمترین نتیجه گیری مارکسیسم از تئوری دولت اشاره ای نمی کند. زیرا، این نتیجه گیری لزوم انقلاب قهری و محک زدن فعالیت های امروز با این وظیفه مرکزی انقلاب را به همراه می آورد.

بدون نابودی "دولت بورژوائی به عنوان ابزار سلطه طبقاتی"، ساختنی نیز در کار نیست. اینجاست که باید به عبارات "رادیکالی" که آذرین به کار می گیرد، شک کرد. آذرین با استفاده از کلماتی چون "تسخیر قدرت سیاسی" یا "تسخیر قدرت دولتی" چهره نمائی می کند. از سر سهو یا عمد "تسخیر قدرت سیاسی" را به "تسخیر قدرت دولتی" بدل می کند. معنی واقعی چنین "تسخیر"ی چیزی جز "تسخیر" همان ابزار دولتی موجود نیست. حال آنکه دولت ابزاری خنثی نیست که طبقه کارگر بتواند آنرا از دست بورژوازی خارج سازد و در راه اهداف خود به کار گیرد. تنها با درهم شکستن قطعی و کامل این ابزار سلطه است که می توان از برچیدن نظام سرمایه داری در همه جوانب اقتصادی - اجتماعی آن (نه آنگونه که آذرین مسئله را به جنبه ی اقتصادی تقلیل می دهد) صحبت کرد.^۷

البته کلمه "تسخیر قدرت" توسط آذرین با کلماتی چون "انقلاب سیاسی" و "انقلاب اجتماعی" نیز تزیین می شود. جدا کردن دو وجه "سیاسی" و "اجتماعی" انقلاب از یکدیگر (و مرحله تراشی برای آن) پایه دیگر رفرمیسم آذرین است. این نکته دقیقاً به روحیه، ایدئولوژی و متدولوژی آذرین ربط دارد که انقلاب اجتماعی را در جهان کنونی امری ناممکن دانسته و وظیفه طبقه کارگر را این می داند که به یکسری "انقلابات سیاسی" (بخوانید برخی تحولات سیاسی تحت رهبری بورژوازی) یاری برساند تا تازه زمینه برای مبارزه طبقاتی واقعی و سراسر فراهم شود.

"انقلابات سیاسی" نوع آذرین را شاید بتوان با "تسخیر" قدرت سیاسی به انجام رساند حال آنکه "انقلاب اجتماعی" را فقط با "درهم شکستن کامل ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی" می توان سازمان داد.

تئوری دولت آذرین آشکارا تمایل طبقاتی معینی را فرموله و بیان می کند. آذرین آنچنان شیفته نقش بورژوازی بخش خصوصی (بویژه صاحبان کارگاههای کوچک) شده که با عینک ایدئولوژیک سیاسی این قشر از بورژوازی به مسئله دولت می نگرد. اگر برای طبقه کارگر تسخیر ماشین کهنه دولتی نه لازم و نه امکان پذیر است، برای این قبیل اقشار بورژوازی این "تسخیر" هم لازم و هم امکان پذیر است. نهایت آرزوی این قشر از بورژوازی تبدیل "دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها" است. یعنی دولتی که بقول آذرین در آن «شرایط یکسانی برای رقابت سرمایه ها فراهم شود و موفقیت اقتصادی هر سرمایه دار تنها بر مبنای عملکرد او در بازار رقابتی متکی باشد و نه به نزدیکی او با مراکز سیاسی و ایدئولوژیک قدرت دولتی یعنی آنچه در اقتصاد سیاسی آکادمیک اصطلاحاً رانت خواری نامیده می شود.» (صفحه ۱۵۶ - همان کتاب) یعنی دست یابی به همان افق و اهدافی که سالهاست نیروهای سیاسی مانند جبهه ملی یا ملی - مذهبی ها برای آن تلاش می ورزند و برای محدود کردن نقش سرمایه انحصاری دولتی چک و چانه می زنند. (چک و چانه ای که تاکنون در

عمل و در واقعیت از سهم خواهی بیشتر از رانت نفتی فراتر نرفته است.) این است ماهیت سیاسی - طبقاتی تئوری "گذار از دولت سرمایه به دولت سرمایه دار آذرین".

دولت کمیته اجرایی کل طبقه حاکمه است

آذرین در صفحه ۱۴۰ کتابش بطور ضمنی به مارکس کنایه می زند که فرصت نیافت تئوری دولت خود را به شکل مستقل و مبسوط تدوین کند.^۸ هدف او از طرح این انتقاد بی پایه برای آنست که مکانیزم "جدید"ی از رابطه میان بورژوازی و دولت ارائه دهد.

از نظر آذرین بورژوازی ایران صد سال است که به دلیل ضعف های تاریخی اش نتوانسته دولت خود را تشکیل دهد؛ در انقلاب مشروطه ضعیفتر از آن بود که مدعی قدرت سیاسی شود؛ در دوران رضا شاه به دیکتاتوری بر طبقه خود رضایت داد تا "دولت سرمایه" شکل بگیرد. در دوره ۱۳۳۲ - ۲۳۱ هم بورژوازی از نظریه عینی وزنی نداشت که تشکیل دولت خود را مطالبه کند. اصلاحات ارضی محمد رضا شاه بار دیگر بورژوازی ایران را عملاً به ضرورت عینی دولت سرمایه از نظر پیشبرد برنامه های اقتصادی قانع کرد و باعث ارتقا کمی و کیفی این طبقه شد. اما ریخت و پاش های دربار و رانت خواری سیاسی آن موجب نارضایتی این طبقه شد و از نظر عینی تبدیل "دولت سرمایه" به "دولت سرمایه دارها" در دستور کار بورژوازی در انقلاب ۵۷ قرار گرفت. ولی بورژوازی به خاطر گیجی اش نتوانست از فرصت استفاده کند و دوباره تن به دولت سرمایه جمهوری اسلامی داد. اما با فرارسیدن "دوم خرداد" فصل نوینی آغاز شد و نشان داده شد که هیچگاه بورژوازی ایران به اندازه امروز برای تبدیل دولت سرمایه به دولت سرمایه دار خودآگاه و مهیا نبوده است. (رجوع شود به صفحات ۱۶۰ - ۱۵، همان کتاب) در ذهن آذرین، همه راه ها دوباره به رم (یعنی "دوم خرداد") ختم می شود.

آذرین نهایت تلاش خود را می کند تا تضاد میان "دولت سرمایه با دولت سرمایه دارها" را توضیح دهد. اما این کوه "تئوریک" حتی موش هم نمی زاید. غیر از اینکه «در دولت سرمایه دارها همه اقشار بورژوازی علی الاصول به قدرت سیاسی دسترسی دارند و بسته به میزان وزنشان در دولت در تعیین سیاستهای آن دخیل اند ... از نظر سیاسی واضح است که بخشهای مختلف بورژوازی از طریق نمایندگان سیاسی خود یعنی احزاب مختلف یا جناح های مختلف یک حزب در قدرت دولتی سهم می شوند.» (صفحه ۱۴۹ - همان کتاب) یعنی اینکه در دولت سرمایه دارها میزان سهم بخشهای مختلف بورژوازی (بر مبنای وزن و جایگاهشان) عادلانه رعایت می شود. امری که از نظر وی ابداً برای طبقه کارگر علی السویه نیست. چرا که «نه فقط ویژگی هایی به وضعیت اداری و اقتصادی متناظر با هر دولت می دهد بلکه کلاً شرایط ویژه ای برای مبارزه طبقاتی ایجاد می کند.» (صفحه ۱۴۷ - همان کتاب) همه این تئوری بافی برای این است که طبقه کارگر قانع شود که چرا باید چشم امید به طرح تبدیل دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها ببندد و در این راه به بورژوازی کمک

نقد خط آذرين ۳۱

کند و مشخصا طرح برنامه رفم اقتصادی آذرين (يعنی مبارزه برای تبديل کارگاههای کوچک سرمايه داری به کارگاه های بزرگ سرمايه داری) را دنبال کند. طرحی بی مسمائی که با "نپ" نیز مقایسه می شود. (نپ یا "سیاست اقتصادی نوین" که لنين پس از کسب قدرت سیاسی از طریق انقلاب ۱۹۱۷ و جنگ داخلی پس از آن برای احیای اقتصادی شوروی سوسیالیستی ارائه داد). از اهداف سیاسی که بگذریم از نظر تئوریک نیز فرضیه های آذرين نه پایه و اساسی در واقعیت دارد نه ربطی به تئوری مارکسیستی دولت.

فرضیه آذرين متکی بر نفي موجودیت اصلی ترین بخش بورژوازی ایران - یعنی بورژوازی بزرگ بوروکرات/کمپرادور - بنا شده است. این بورژوازی دقیقا به خاطر "وزنش" نقش تعیین کننده در سیاست، اقتصاد و ایدئولوژی کشور دارد. این بخش از بورژوازی کنترل دولت را در دست دارد و به قول مانیفست کمونیست آنرا به مثابه نهادی "برای اداره امور مشترک طبقه حاکم" می چرخاند. این دولت نه تنها کمیته اجرائی کل طبقه سرمايه دار در ایران و مجری منافع کلی این طبقه در ایران است بلکه هیئت اجرائی سرمايه داری جهانی در ایران نیز می باشد (علیرغم کشمکش ها و برخوردهائی که تا کنون با قدرت های امپریالیستی داشته و دارد). در تصویر دلخواهی که آذرين از سیر تحول بورژوازی ایران و دولت ایران می دهد این بخش از بورژوازی (یعنی بورژوازی بزرگ) با یک چرخش قلم حذف می شود و موقعیت بورژوازی متوسط، ملاک تحولات دولت در ایران قرار می گیرد.

آذرين حتی از واقع بینی بسیاری از آکادمیسین های غیر مارکسیست هم برخوردار نیست که شکل گیری دولت و طبقه بورژوازی در ایران و فراز و فرودهای آن را در ارتباط با درآمدهای نفتی (از نظر حزب ما به عنوان شکلی از صدور سرمايه امپریالیستی به ایران) مورد تجزیه و تحلیل قرار داده اند.

مضاف بر این، تفکیک دولت سرمايه از دولت سرمايه دارها نشانه عدم درک صحیح از قوانین حاکم بر سرمايه داری و شکل گیری دولت در عصر بورژوائی و رابطه سرمايه داران با دولت است. نظامهای طبقاتی مبتنی بر ستم و استثمار، هیچ گاه از طبقه حاکمه یک دستی برخوردار نبوده اند؛ این طبقات حاکمه همواره به بلوکها و جناح هائی با منافع اقتصادی متضاد یا برنامه های سیاسی متفاوت تقسیم شده اند که گاه روابط شان تا حد تخاصم نیز گرویده است. این امر در نظام سرمايه داری، کیفیتا بیش از نظامهای فئودالی تشدید یافته است. زیرا، تولید سرمايه داری بر مبنای قانون آنارشی و بر بستر رقابت سرمايه های گوناگون سازمان می یابد. هر چند وجود احزاب سیاسی رقیب به طور مکانیکی و یک به یک منطبق بر بلوکهای مختلف سرمايه نیست؛ اما در نهایت انعکاسی از این آنارشی می باشد. به همین دلیل یکی از وظایف همیشگی دولت بورژوائی میانجی گری، ایجاد سازش و حل و فصل منازعات و ستیزهای درون طبقه حاکم (و نه میان حاکمان و محکومان) است. اینکه دولت بورژوائی نقش میانجی گری را بین بخش های مختلف سرمايه داری بازی می کند به معنای آن نیست که نهادهای دولتی "بیطرفانه" رفتار می کنند و اگر "بیطرفانه" رفتار نکنند باید نتیجه بگیریم که پس "دولت سرمايه دارها" نیست. در میان سرمايه داران نیز سلسله مراتبی از

قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی وجود دارد.

مارکس به درستی سرمایه داری را انجمن اخوت دزدان نامید. از نظر درونی سرمایه داری همچون یک لانه مار است که سرمایه داران مختلف مدام در حال نیش زدن یکدیگرند. به دلیل همین خصومت ها و عداوت های پایان ناپذیر است که هیچ سرمایه داری نمی تواند به عنوان وصی کل طبقه طرف اعتماد دیگران قرار گیرد. به ویژه در اوقات بحرانی، بر سر این که منافع کدام قشر سرمایه داران از اولویت برخوردار است و منافع کدام قشر از آنان باید فدا شود، درگیری ها حاد می شود. اما تغییری در این واقعیت نمی دهد که این دولت سرمایه داران است. اینجاست که نقش دولت به عنوان یک نهاد سیاسی (مستقل از اینکه چه مناسباتی با بخشهای مختلف بورژوازی دارد) برجسته می شود. این نقش در عصر امپریالیسم و سلطه سرمایه داری انحصاری بر جهان برجسته تر شده است؛ عملکردهای گسترده دولت در ارتباط با پروسه انباشت سرمایه نقشی تعیین کننده به خود گرفته است.

پس، یکی از وظایف دولت بورژوائی (بر پایه ی تضمین تولید گسترده ی روابط اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری و سرکوبی توده ها) حل و فصل اختلافات درونی بورژوازی است. وانگهی همواره بین دولت بورژوائی که منافع کل طبقه را برآورده می کند با منافع قسمی این یا آن بخش از بورژوازی (در سطح ملی و منطقه ای، یا رشته های مختلف صنعتی و مالی، یا درون یک رشته تولیدی تا صنایع سبک و سنگین تا میان تولید کنندگان کالاهای مصرفی و تولیدی، تا تولیدکنندگان برای صادرات با تولیدکنندگان برای مصرف داخل و غیره) ناسازگاری هایی موجود است.^{۱۰} حل این ناسازگاریهاست که بر ضرورت ایجاد یک «کمیته اجرائی مشترک» می افزاید.

تئوری "بافت طبقاتی" و استفاده از یک متد التقاطی

یکی دیگر از پایه های استدلال آذرین، تئوری "بافت طبقاتی" است. یعنی «توضیح ماهیت دولت بر حسب تعلق طبقاتی سیاستمداران و بوروکراسی بزرگ دولتی.» (صفحه ۱۴۱ - همان کتاب) البته آذرین به ظاهر انتقاداتی به این تئوری دارد. از نظر او «این متد نادرست نیست اما ناکافی است» و تاکید می کند که، «تبیین بر مبنای "بافت طبقاتی" نقاط مثبت فراوانی دارد و بسیاری از واقعیات سیاسی جامعه مدرن سرمایه داری را بخوبی توضیح می دهد. اما به مثابه یک تئوری جامع دولت سرمایه داری ضعف های جدی دارد.» (صفحات ۱۴۲- و ۱۴۱، همان کتاب)

از حق که نگذریم آذرین در این بخش از کتاب خود تلاش شگرفی به خرج می دهد که سوراخ و سنبه های تئوری "بافت طبقاتی" را پر کند. تا بتواند بالاخره با استفاده از این تئوری به این نتیجه نهائی برسد که: «بخش مهمی از بورژوازی ایران امروز نه آن ها هستند که در زمان شاه این طبقه را تشکیل می دادند و نه فرزندان آن ها. بخش مهمی از بورژوازی ایران در دو دهه اخیر و بخصوص در دهه اخیر شکل گرفته است و از لحاظ اقتصادی محصول اصلاحات ارضی و برنامه های دولتی

صنعتی کردن نیست. تغییر بافت بورژوازی ایران تاثیرات مهم سیاسی و اجتماعی دارد ... این بورژوازی جدید بر خلاف بورژوازی زمان شاه، هیچ دوره ای را بیاد ندارد که عملکرد اقتصادی دولت ضامن حیات اقتصادی او بوده باشد؛ برعکس برای این بخش از بورژوازی عملکرد دولت همواره به شکل محدودیتی بر امکان کسب و کار او ظاهر شده است.» (ص ۱۵۸، همان کتاب)

حقیقتا پیگیری آذرین ستایش انگیز است! او از هر تئوری استفاده می کند تا دوباره به اصل مطلب بازگردد و در براءت از موکل بورژوازش سخن بگوید. بورژوائی که «خیری از عملکرد اقتصادی دولت ندیده غیر از اینکه همواره برای کسب و کارش مانع ایجاد شده است.»

قبل از اینکه به جوانب مختلف این بحث بپردازیم لازمست اشاره ای به متد آذرین نیز داشته باشیم. متد او متدی التقاطی است که درست و غلط را با هم ترکیب می کند. این نوع اپورتونیسیم بدترین نوع اپورتونیسیم است. آذرین فراموش نمی کند از تئوری های مارکسیستی برای موثر کردن خط اپورتونستی اش به عاریه بگیرد. مثلاً می گوید: «در جامعه سرمایه داری در هر حال ماهیت طبقاتی دولت را بدو ساختار اقتصادی جامعه تعیین می کند ... حتی وقتی که بافت آن بورژوائی نباشد و افراد صاحب منصب دولتی به طبقاتی غیر از طبقه سرمایه دار تعلق داشته باشند.» (ص ۱۴۵- همان کتاب، متن داخل پرانتز از ماست)

نکته فوق با بیانی دقیقتر، صحیحتر، براتر و واضح تر در برنامه حزب ما این گونه بیان شده است: «ماهیت دولت با خاستگاه طبقاتی رهبران و کارکنان آن تعیین نمی شود.»^{۱۱} این نکته تئوریک مارکسیستی عمدتاً با بررسی ماهیت دولت در شوروی رویزیونیستی (توسط کمونیستهای چینی) طرح و برجسته شد و تجربه به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی (و منشا طبقاتی غیر بورژوائی اکثر گردانندگان) هم بر آن مهر تأییدی دوباره زد. این نکته تئوریک جهت اصلی رابطه ی ماهیت دولت و منشا طبقاتی کارکنانش است. یعنی، تئوری بافت طبقاتی نقشی در تعیین ماهیت دولت ندارد و نمی تواند مبنای رجوع مارکسیستها باشد. در فاصله ی سال ۵۸ تا ۵۹ در اتحادیه کمونیست های ایران نیز یک خط اپورتونستی راست سربلند کرد که ماهیت طبقاتی دولت جمهوری اسلامی را (از جمله) با رجوع دادن به «بافت طبقاتی» روسا و پادوهای این رژیم، بخصوص خمینی و اطرافیانش، در پرده ی ابهام می افکند. (این خط در جزوه «با سلاح نقد» - از انتشارات اتحادیه کمونیست های ایران- سربداران، بررسی و نقد شده است)

آذرین می خواهد بر مبنای اینکه چون این تئوری مورد قبول «علوم سیاسی غیر مارکسیستی» هست، ما را نیز به قبول آن وادارد. به همین دلیل به بازی الاکلنگ رو می آورد. «از یکسو» این تئوری کاربرد دارد، «از سوئی دیگر ندارد»؛ «از یک سو» مهم است، «از سوی دیگر» مهم نیست. یا به زبان خودش این تئوری «نادرست نیست ولی کافی نیست»؛ «مثبت است اما نقاط ضعفی هم دارد». زمانی بافت طبقاتی دولت مهم است زمانی دیگر مهم نیست. به این کار می گویند ایجاد التقاط برای جا انداختن یک خط اپورتونستی راست.

هنر تئوری بافی آذرین در این است که با استفاده از انواع و اقسام تئوریهای رایج (و عمدتاً سوسیال دمکراتیک) رضایت خاطر کاذبی برای خود و پیروانش فراهم آورد. لنین زمانی رفتار

تئوریک بوخارین را مورد نقد قرار داد و گفت وی با استفاده از کلماتی چون: "از یکسو" و "از سوی دیگر" به اکلکتیسم (التقاط گرایی) دامن می زند.^{۱۲} لنین اکلکتیسم را اینگونه افشا کرد: «اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می شود: در مطبوعات رسمی سوسیال دمکراتیک زمان ما، این عادی ترین و شایع ترین پدیده ای است که در مورد مارکسیسم مشاهده می شود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در فلسفه کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیسم را بنام مارکسیسم جا بزنند بهترین راه برای فریب توده ها اینستکه اکلکتیسم به عنوان دیالکتیک وانمود شود. زیرا به این طریق رضایت خاطر کاذبی فراهم می شود و گوئی همه اطراف و جوانب پروسه، همه تمایلات تکامل، همه تاثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آنکه این شیوه هیچگونه نظریه انقلابی و جمعی برای پروسه تکامل اجتماعی بدست نمی دهد.»^{۱۳}

آذرین به شیوه یک بام و دو هوا به نظریه ی "بافت طبقاتی" برخورد می کند. آنجائی که می خواهد "دولت سرمایه" را توضیح دهد این نظریه کارکرد ندارد اما زمانی که "دولت سرمایه دارها" را می خواهد برجسته کند، نظریه بافت طبقاتی مبنای تحلیل از دولت قرار می گیرد.

مشکل آذرین برخورد "ابزاری" به تئوریهها و دانش تولید شده در زمینه های مختلف است؛ مسئله او استفاده از دانش برای کشف حقیقت نبوده و نیست بلکه استفاده از تئوریههای رایج در "علوم غیر مارکسیستی" برای اثبات نظریه ایست که از پیش در ذهن ترسیم کرده است. هر کدام، به هر درجه که به درد وی بخورد، درست قلمداد می شود. او به مارکسیسم نیز برخورد ابزار گرایانه دارد. به دیده ی او مارکسیسم یک "جعبه ابزار" است و «برتری (یا موضوعیت) سیستم نظری مارکسیسم اساسا از این راه ممکن می شود که بتوان کارائی این "جعبه ابزار" را در عمل نشان داد.» (صفحه ۱۶ - همان کتاب) یعنی اگر زمانی به هر دلیلی این جعبه ابزار نتوانست گرهی از کار آذرین بگشاید "موضوعیت" خود را نزد ایشان از دست می دهد و اگر گرهی از کار بگشاید مساوی با حقیقت می شود. این یک برخورد پوزیتیویستی به علم و برخورد پراگماتیستی به حقیقت است.

نخست، کارائی داشتن نشانه حقیقی و صحیح بودن یک نظریه نیست. بشر در طول تاریخ به نظریه هائی که کاملا غلط بودند، اما از نظر اجتماعی یا اقتصادی کارائی داشتند، به عنوان تئوری های معتبر و صحیح، می نگریست. بطور مثال نظریه نجوم زمین- محور بطلیموسی که نظریه ای کاملا غلط است اما از آنجا که با نظم موجود زمان خود سازگار بود و هم اینکه در کشتی رانی کارساز بود، به مدت ۱۵۰۰ سال دوام یافت.^{۱۴}

دوم، از نقطه نظر مارکسیستی، تئوری، تجرید قوانین حاکم بر پدیده ها و پروسه ها است. به عبارت دیگر، منعکس کننده ی حقیقت پدیده ها و پروسه هاست. علاوه بر این، تئوری جلوتر از زندگی حرکت می کند و به این جهت قادر است وضع موجود را تغییر دهد. افزون بر این، هیچ تئوری علمی، ایستا نیست بلکه تکامل یابنده است و مرتبا خود، وسائل تصحیح خود را فراهم می آورد.

علمی بودن مارکسیسم دقیقا در این نهفته است که پایه پای تکامل مبارزه طبقاتی و دانش بشری، تکامل یافته است و این جهش های تکاملی با نام لنین و مائو رقم خورده است. مارکسیسم

همواره توانسته از طریق بدور انداختن جوانب نادرست (یا جوانبی که اگر زمانی درست بود امروزه دیگر درست نیست) و تصحیح جوانب ناکامل و جذب جوانب نوین زندگی حقانیتش را ثابت کند. بازگردیم به تئوری بافت طبقاتی. این تئوری قادر به توضیح رابطه پیچیده ی دولت با بخشهای مختلف بورژوازی نیست. یکی از تفاوت‌های مهم بورژوازی با طبقات حاکم در نظامهای ماقبل سرمایه داری در این است که بورژوازی برای پیشبرد استثمار خود اساساً به روابط اقتصاد کالائی و بازار متکی است. در دوران فئودالیسم، سیاست بطور مستقیم و بلاواسطه با اقتصاد درهم آمیخته بود و آنرا مورد حمایت قرار می داد. در نظامهای فئودالی قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی در وجود شخص فئودال همزمان متجلی می شد. دولت در مقابل تولید کننده مستقیم هم ارباب اقتصادی و هم ارباب سیاسی در پیکره ای واحد بود. اما در نظام سرمایه داری وضعیت اینگونه نیست. به قول مارکس «جامعه بورژوائی تکامل یافته ترین و چند وجهی ترین سازمان تاریخی تولید است.»^{۱۵} بورژوازی به مثابه طبقه حاکم به دولتی نیازمند است که مستقل از او از فعالیتهای اقتصادی اش حمایت سیاسی به عمل آورد. به همین دلیل در طول تاریخ و در میان کلیه طبقات حاکم شناخته شده، طبقه بورژوا کمتر از دیگر طبقات حاکم مستقیماً مسئولیت عملیات دستگاه دولت را تقبل کرده است. آنان اینکار را غیر مستقیم انجام می دهند. از همین رو این وظیفه را به سیاستمداران حرفه ای می سپارند. بی جهت هم نیست که بورژوازی همواره برای جذب آزموده ترین کادرها و رهبران سیاسی به درون نظام دولتی خویش تلاش می کند. (به ویژه خارج از طبقه خود و گاهی از میان مخالفین خود).

نظام چند وجهی و تکامل یافته سرمایه داری نیازمند نوع جدیدی از تقسیم کار در میان طبقه بورژوازی برای اعمال حاکمیت خویش است. این تقسیم کاری بسیار پیچیده و تخصصی است. جامعه بورژوائی به صاحبان صنایع، سیاستمداران حرفه ای، نظامیان متخصص، مدیران، مهندسان، استادان، حقوقدانان، تبلیغاتچی ها، مشاوران مالیاتی و روزنامه نگاران و غیره همزمان نیاز دارد. از درون و در تداخل با این تقسیم کار پیچیده است که بخشهای مختلف بورژوازی منافع و اهداف خود را به پیش می برند. در این تقسیم کار تعلق یا منشا طبقاتی کارکنان هر بخش امری علی السویه است. آنچه که تعیین کننده است مناسبات اقتصادی - اجتماعی است که دولت بر آن تکیه دارد، آن را پاسداری کرده و گسترش می دهد. نگرشها، سیاستها و برنامه ریزی های کلی اقتصادی این دولت که بطور کلی بازتابی از مناسبات اقتصادی اجتماعی حاکم بر جامعه است، تعیین کننده ی ماهیت طبقاتی دولت است.

آذرین با کمک تئوری بافت طبقاتی می خواهد به کارگران بقبولاند که چرا از نظر "سراسر شدن مبارزه طبقاتی"، "دولت سرمایه داران" بهتر از "دولت سرمایه" است و کمک به تحقق این "گذار" به نفع کارگران است. او با بازی بین فرم و محتوی دولت، توهم را نسبت به آن دامن می زند. به قول مارکس، که بسیاری از جوانب پیچیده ی دولت در عصر بورژوائی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود: «ماشین حکومت نمی تواند خیلی ساده باشد. اما پیچاندن و رمز آمیز کردن آن همیشه پیشه فرومایگان بوده است.»^{۱۶}

جمهوری اسلامی: دولت سرمایه یا دولت استثنائی؟

یکی از ابزارهای تئوریک "حزب کمونیست ایران" و انشعابات بعدی آن در قالب کمونیسم کارگری، برای توضیح ماهیت و ویژگی های جمهوری اسلامی تئوری "دولت غیر متعارف" بود. به نظر می رسد که آذرین در کتاب خود دیگر تمایل چندانی در استفاده از این عبارت ندارد. او در دوره اخیر عبارت "دولت سرمایه" را جایگزین آن کرده است. شرط صداقت در مبارزه تئوریک آن است که انسان نخست نقدی به تئوری هایی که قبلا بدان باور داشته (و اگر جدی و پیگیر باشد نقدی از نتایج عملی آن تئوری ها) را ارائه دهد. جریان فکری که آذرین بدان وابسته بود، از ابتدا دولت جمهوری اسلامی را "دولتی غیر متعارف" ارزیابی می کرد. به این معنا که روبنای پان اسلامیستی آن را در تضاد با زیر بنای سرمایه داری دانسته و فوری ترین وظیفه انقلاب دمکراتیک در ایران را به تطبیق این روبنا با زیر بنای سرمایه داری تقلیل می داد.^{۱۷}

به ظاهر تغییراتی در تفکر تئوریک آذرین صورت گرفته است اما فرق اساسی بین تئوری "دولت سرمایه" با تئوری "دولت غیر متعارف یا استثنائی" موجود نیست. چرا که کماکان از نظر او تمام مشکلاتی که دولت بورژوازی در ایران و کشورهای جهان سوم با آن روبرو اند ناشی از عدم توسعه سرمایه داری است. او می گوید: «در جهان سوم یک دلیل اصلی شکل گیری "دولت سرمایه" **انکشاف ناکافی مناسبات سرمایه داری** و ضعف اقتصادی و سیاسی بورژوازی بود. و مدل "دولت سرمایه دارها" تنها وقتی امکان پذیر است که مناسبات سرمایه داری و در نتیجه بورژوازی به درجه ای از رشد و بلوغ رسیده باشد. اما نکته لازم به تاکید اینست که از اینجا نمی توان نتیجه گرفت که گذار از مدل "دولت سرمایه" به دولت "سرمایه دارها" یک گذار الزامی است. و در نتیجه درجه معینی از انکشاف سرمایه داری تاریخا ضروری می شود. (دوباره دو پهلوی سخن گفتن، دوباره همه چیز را در ابهام گذاشتن، دوباره یکی به نعل یکی به میخ زدن) همانطور که عروج دولت بناپارتیستی (و بارزتر از آن عروج دولت فاشیستی در اروپا) نشان می دهد، مستقل از درجه رشد مناسبات سرمایه داری در یک کشور، هر گاه بورژوازی چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی در بن بست باشد امکان عروج "دولت سرمایه" وجود دارد.» (صفحه ۱۵۰ همان کتاب، متن داخل پرانتز از ماست.)

با وجود آنکه آذرین در کتاب خود چند صفحه در مورد ویژگی ها "دولت سرمایه" و دولت "استثنائی" یا "بناپارتیستی" سیاه کرده، خواننده باید خود تصمیم گیرد که سرانجام "دولت سرمایه" همان "دولت استثنائی" است یا خیر. آذرین این بار نیز با بکارگیری نقل قولهایی از مارکس جوانب درست و نادرست را کنار هم می چیند تا دوباره مصالحی (البته نه چندان با دوام و با ارزش) برای ساختن بنای خیالی و وهم آلود "سود بردن طبقه کارگر از پروسه گذار دولت کاپیتالیستی ایران" فراهم آورد.

تا آنجائی که به تئوری و روش مارکس در مورد تحلیل از دولت "بناپارتیستی" (به عنوان شکل

کلاسیکی از دولت استثنائی) ربط دارد، می توان گفت که مارکس با تشریح استثنا، قاعده را اثبات کرد و با روش دیالکتیکی مکانیسم های دولت بورژوازی را به شکلی عمیق و همه جانبه نشان داد. مارکس کتاب "هجدهم برومر لوئی بناپارت" را که نمونه درخشانی از بکار بست ماتریالیسم تاریخی است به بررسی دولت استثنائی اختصاص داد. یکی از انگیزه های مارکس در نوشتن این کتاب آن بود که عده ای از سوسیالیستهای آن زمان موسوم به سوسیالیست های حقیقی (مانند موزس هس) طرفدار نظام بناپارتارستی شدند. به همین جهت مارکس نیاز آن را دید که "سوسیالیسم سلطنتی" بناپارتری را افشا کند.

مارکس در این اثر، روابط میان قدرت دولتی و طبقات و فراکسیون های اجتماعی گوناگون را تحت یک اوضاع تاریخی بسیار پیچیده مورد تحلیل قرار می دهد. او نشان می دهد که چگونه بناپارت توانست از یک شرایط مشخص تاریخی سود جوید و رژیمی ایجاد کند که به حداکثر نسبت به طبقات مستقل بماند. مارکس با بررسی نقش دولت در برابر تضادهای گوناگون میان طبقات دارا، این نتیجه گیری بدیع و تعیین کننده را در ارتباط با دولت جلو می گذارد که: تا کنون همه انقلاب ها به جای در هم شکستن ماشین دولتی آن را تکمیل کرده اند.

در جنبش چپ ایران نگاه وارونه ای نسبت به این اثر مهم مارکس موجود است. بسیاری این کتاب را به الگویی برای تشخیص تضادهای گوناگون میان بورژوازی و استفاده از آنها برای انجام مانورهای سیاسی یا ائتلاف با بخشهایی از بورژوازی بدل کردند. همان کاری که آذرین در کتاب خود انجام داده است. یعنی اشاعه همان تفکر رایج مانوردهی در بین تضادهای میان بلوک بندیهای بورژوازی و **تعیین استراتژی سیاسی** بر مبنای این تضادها. تمام تاکیدات آذرین بر باصطلاح فقدان "استراتژی سیاسی" به عنوان مهمترین و کلیدی ترین معضل نیروهای چپ ناظر بر این تفکر سازشکارانه است که هیچ نسبتی با دیدگاههای مارکس ندارد.

بحث بر سر این نیست که تاریخ با استثناء - در رابطه با تکامل دولت - روبرو نمی شود. مسئله اینجاست که این خلاف قاعده ها چگونه مورد تحلیل قرار می گیرند و چه نتایجی از آنها گرفته می شوند. این واقعیت دارد که در برخی مقاطع تاریخی، بحران می تواند جامعه ای را فرا گیرد و موجب بن بست سیاسی در آن جامعه شود. به این معنا که انکشاف بحران تا آن حد تکامل نمی یابد که تضادهای طبقاتی به نفع یکی از دو قطب اصلی جامعه یعنی پرولتاریا و بورژوازی (و تسلط یکی از آنها بر جامعه) حل شود. در این مواقع که جامعه دچار نوعی خستگی می شود، اقشار و طبقات غیر اصلی جامعه (مانند خرده بورژوازی) می توانند میدان دار شوند و نقش فعالی بر عهده گیرند. در چنین شرایطی - که معمولاً مقطعی و کوتاه مدت است - بورژوازی این اقشار را برای انجام وظایف دولت بسیج می کند. به این معنا که «خانه بورژوازی» را برای مدتی **تحت هدایت ایدئولوژی بورژوازی** مدیریت کنند. در چنین موقعیت هایی که بورژوازی به این اقدامات موقتی رو می آورد همواره این گنجی در میان اکثریت مردم بوجود می آید که انگار قدرت از دست بورژوازی خارج شده است. حال آنکه چنین نیست. قدرت واقعی نه تنها در دست بورژوازی باقی مانده بلکه در حال بازسازی و کارآمدی بیشتر است. یکی دیگر از خدمات مارکس در کتاب «هجدهم برومر» پرتو

افکندن بر این شرایط ویژه بوده است. او نشان داد که حتی در چنین شرایطی نباید هیچ توهمی نسبت به ماشین دولتی (ماهیت طبقاتی آن به عنوان دیکتاتوری طبقاتی و ماهیت کسانی که کارشان کامل کردن این ماشین است) داشت. به یک معنا مارکس معیار سنجشی اساسی جلو گذاشت که از آن می توان برای تشخیص سیاست پرولتری از سیاست غیر پرولتری سود جست؛ و اینکه این سیاستها در جهت تکمیل دولت بورژوائی قرار دارند یا در جهت تضعیف و سرانجام، در هم شکستن آن و ایجاد دولتی کاملاً متفاوت که فقط می تواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد. بر این مبنا می توان به معنای واقعی استراتژی سیاسی "سود بردن از پروسه گذار دولت کاپیتالیستی" آذرین پی برد؛ استراتژی که آشکارا به تکمیل دولت بورژوائی چشم امید بسته است. استراتژی که قرار است از طریق همکاری کارگران با بخشهایی از بورژوازی و تبدیل کارگاههای کوچک به کارخانه های بزرگ بر «انکشاف ناکافی سرمایه داری» در جامعه فائق آید.

بگذارید از منظر دیگری -سوی خیالبافی های آذرین- نگاهی به واقعیت پیچیده ای به نام دولت جمهوری اسلامی در دوره بحران انقلابی ۶۰ - ۱۳۵۷ بیندازیم. در یکی دو سال اول انقلاب تئوری های نادرستی در تبیین از دولت جمهوری اسلامی ظهور یافت. برخی ویژگی های جمهوری اسلامی پایه مادی برای ظهور این گونه تئوری ها فراهم آورده بود. جمهوری اسلامی به عنوان قدرتی برآمده از انقلاب، از پشتوانه توده ای برخوردار بود؛ هنوز از انسجام کافی برخوردار نشده بود و برخی نشانه هایش در عرصه مناسبات داخلی و خارجی خلاف نرملهای رایج بود. همه می دانیم که تئوری هایی چون "ماهیت دوگانه" (که اتحادیه کمونیستهای ایران مبلغ آن بود) یا تئوریهائی چون "روحانیت بعنوان کاست حکومتی در دولت بناپارتیستی" (که توسط راه کارگر تبلیغ می شد) سر منشا چه زیان های سیاسی شد. بخشهایی از جنبش چپ - بویژه حزب ما - از آن تئوریهها و نتایج عملی زیانبارش جمعبندی کرده اند.^{۱۸} اما زمانی که بعد از سی سال و با از سر گذراندن یک تجربه خونین ما دوباره با همان تئوری های نادرست (هر چند در اشکال جدید) روبرو می شویم. دیگر نمی توانیم آن را به حساب بی تجربگی، ضعف تئوریک، و جوانی جنبش بگذاریم. این امر قبل از هر چیز نشانه انحطاط ایدئولوژیک - سیاسی است.

در دوره انقلاب ۵۷ تحلیل از ماهیت طبقاتی حکومت جدید یکی از جدل های مهم و دامنه دار در جنبش چپ بود. درکهای نادرست و غیر مارکسیستی در زمینه دولت، رابطه دولت با حکومت، رابطه دولت با اقتصاد و منافع مالکان و سرمایه داران، رابطه دولت با منشا طبقاتی گردانندگان جدید حکومت (که عمدتاً از میان اقشار متوسط و رو به پائین جامعه برخاسته بودند) به گیجی ها و ابهامات زیادی دامن زد. در آزمون تحلیل از ماهیت طبقاتی خمینی در مرکز جدلهای سیاسی قرار داشت. این امر تعیین کننده خصلت طبقاتی دولت قلمداد می شد. حتی در میان نیروهای سیاسی که خمینی را از همان ابتدا ضد انقلاب و نماینده سیاسی بورژوازی می دانستند، این گرایش به چشم می خورد که بدنال اثبات روابط مستقیم او با بورژوا - ملاکان بزرگ و دفاع مستقیم او از منافع فوری آنان باشند.

بواقع گرایش غالب بر چپ این بود که به نقش روبنای ایدئولوژیکی مذهبی در حفظ و بقای نظم

کهن اصلا بهائی نمی داد.

آنچه که به جمهوری اسلامی ویژگی استثنائی می بخشید، در هم آمیزی دین و دولت بود. خمینی با دست یابی به قدرت سیاسی در درجه اول به تجدید سازمان دولت از نظر ایدئولوژیک پرداخت. بخشهای مهمی از طبقات حاکمه (بویژه تازه بقدرت رسیدگان) را حول ایدئولوژی اسلامی متحد کرد.^۹ ایدئولوژی اسلامی حلقه واسطی شد برای اتصال جمهوری اسلامی با نیروهای چون نهضت آزادی، جبهه ملی، پیروان شریعتی، مجاهدین که به درجات گوناگون در آن دوره به حمایت از دولت جدید برخاستند. ایدئولوژی اسلامی که خمینی بیان می کرد فشرده برنامه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی او برای سازماندهی جامعه بود. برنامه ای که سالها قبل در کتاب ولایت فقیه مبانی آن را ارائه داده بود. این برنامه، ترجمان تئوکراتیک سرمایه داری بوروکراتیک بود. برنامه ای که ضامن ادامه یابی همان مناسبات تولیدی حاکم در ایران بود. بی جهت نبود که امپریالیست ها نیز در جریان انقلاب ۵۷ راه را برای قدرت گیری او گشودند و او را در آن شرایط مطلوب ترین نیروی سیاسی طبقاتی تشخیص دادند که قادر به مهار و سرکوب انقلاب است. خمینی نیز در جریان انجام این وظیفه مهم نه تنها به تقسیم کار پایه ای میان نظام امپریالیستی با اقتصاد تحت سلطه ایران گردن گذاشت و از مناسبات تولیدی ارتجاعی حفاظت کرد و ارتش و نهادهای مهم دستگاه دولتی را بازسازی کرد، بلکه ماشین دولتی را نیز در جریان سرکوب انقلاب (بویژه از لحاظ نظامی و امنیتی) کاملتر کرد.

انگشت نهادن بر تاریخچه جریان خمینی و ارائه تحلیل طبقاتی صحیح از وی در دوره ۵۷ مهم بود اما تعیین کننده تر از آن ارائه این تحلیل بود که با بقدرت رسیدن خمینی، نظام دولتی دچار تغییر اساسی نشد و هر نیروی طبقاتی با هر انگیزه و سابقه مبارزاتی زمانی که بخواهد به این ماشین تکیه زند، دیر یا زود مجبور خواهد شد به ساز این نظام یعنی منطق سود و وابستگی ساختاری به سرمایه امپریالیستی برقصد.

بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی نشانه تغییری مهم در نظام **حکومتی** بود نه در **نظام دولتی**. با بقدرت رسیدن خمینی تغییری در رابطه با موقعیت کلی طبقات اجتماعی مختلف صورت نگرفت و دولت تعمیم و ادامه ی همان نظام طبقاتی سابق بر جای ماند- اما با حکومتی مذهبی. با تغییر حکومت شکل نظام دولتی عوض شد. این شکل را قشری از بورژوا ملاکان برهبری خمینی هنگام برقراری ارگانهای قدرت سیاسی خود برگزیدند تا بتوانند با دشمنان خود (اساسا کارگران و دهقانان که تحت رهبری کمونیست ها به مبارزه برانگیخته شده بودند) به نبرد پردازند و از خویش و از منافع کلی دیگر اقشار و طبقات حاکمه دفاع کنند. در عین حال، برجسته شدن این رویکرد در میان بورژوازی ایران، متأثر از شرایط خاص جهانی در آن دوره بود.

بر خلاف تصور آذریین حد و حدود میزان دخالت دولت در اقتصاد نبود که به جمهوری اسلامی در دوره انقلاب خصلت "استثنائی" بخشید. این وظیفه تمامی دولت هاست که نه تنها به باز تولید شرایط اجتماعی تولید یاری رسانند بلکه در دوره های مختلف و به درجات مختلف در باز تولید خود مدار تولید نیز دخالتگری کنند؛ حتی در "جزئیات کارکردهای اقتصاد" وارد شوند و پیش شرط های

عمومی انباشت سرمایه را فراهم آورند. جمهوری اسلامی در این زمینه طبق قاعده عمل کرد و تاریخ نشان داد که جمهوری اسلامی، به قول انگلس، مانند هر دولتی محصول ضروری و منطقی شرایط اجتماعی معین، مجری ضرورت های اقتصادی جامعه و سازمان دهنده ی جامعه در راستای منافع ساختار طبقاتی استثمارگرانه، بطور کلی، است.^{۲۰} بر خلاف سوز و گدازهای آذرین، این دولت وظایفش را نسبت به بورژوازی ایران تمام و کمال انجام داد.

البته شکل هایی که جمهوری اسلامی برای دخالتگری در اقتصاد بکار بسته از ویژگی ها معینی برخوردار بوده است. این ویژگی ها اساساً توسط شرایط سیاسی بعد از سرنگونی شاه، جنگ هشت ساله با عراق، و دوران بازسازی و نیازهای سرمایه امپریالیستی در دوره پس از جنگ سرد رقم خورد. اگر چه تاثیرات درهم آمیزی دین و دولت بر بسیاری از روندهای فوق قابل مشاهده است. اما پاپیای نیازهای هر دوره ی مشخص ما شاهد تغییر و تحولاتی در میزان غلظت ایدئولوژی اسلامی و تطبیق بیشترش با نیازهای تحولات سرمایه دارانه بوده ایم. در شرایط کنونی نیز، حفظ این ایدئولوژی برای توجیه منافع جمهوری اسلامی در برابر مردم و مشروعیت بخشیدن به تضادهایش با امپریالیسم آمریکا و کسب نفوذ در جنبشهای اسلامی منطقه خاورمیانه، کماکان برای رژیم ضروری است. ویژگی برجسته و استثنائی جمهوری اسلامی، یعنی درهم آمیزی دین و دولت - تنها تاکیدی است بر اهمیت نقش و جایگاه ایدئولوژی در جامعه و دولت در عصر کنونی. با عینک "دترمینیسم اقتصادی" نمی توان این قبیل واقعیات بزرگ را مشاهده کرد. این دردی است که آذرین - و بسیاری از نیروهای چپ - بدان دچارند. با "اقتصاد گرایی" نمی توان پدیده پیچیده ای به نام دولت را توضیح داد.

آذرین کسانی را که "**استقلال نسبی**" سیاست از اقتصاد را می بینند، متهم می کند که آنان دولت را مستقل از طبقات معرفی کنند نه ابزاری در دست طبقه حاکم. (رجوع شود به صفحه ۱۴۲ - همان کتاب) او تاکید می کند که: «ماهیت طبقاتی دولت را بدو ساختار اقتصادی جامعه تعیین می کند.» (صفحه ۱۴۵ - همان کتاب)

احکام آذرین، فقط به ظاهر مارکسیستی اند و در واقع ربط چندانی به مارکسیسم ندارند. آذرین فکر می کند هر چه بیشتر از کلماتی چون "بدو" اقتصادی، "بدو" طبقاتی سود جوید، مارکسیست تر است. اما هیچ گاه از سطح "بدو" پا فراتر نمی گذارد. پا فراتر گذاشتن های او از اقتصاد به سیاست و از سیاست به دولت، به تعریف و تمجید از "خودآگاهی بی نظیر" دوم خردادیهی منجر می شود یا موجب پیش بینی هایی از این دست می شود که پیروانش سقوط سریع دولت احمدی نژاد را به انتظار کشند تا اختلال موقتی بر سر راه تشکیل دولت سرمایه دارها بر طرف شود.^{۲۱}

آذرین در سراسر کتابش آگاهانه روابط اقتصادی را از روابط اجتماعی جدا می کند. حال آنکه روابط اقتصادی بدون روابط گوناگونی که میان اقشار و گروه بندی های اجتماعی مردم وجود دارد، تحقق نمی یابد. درست است که روابط اقتصادی (به عبارت صحیح تر و دقیقتر روابط تولیدی) نقش تعیین کننده ای در تکامل جوامع ایفا می کند. اما همانگونه که مارکس نشان داد جامعه برای برآورده کردن نیازهای اقتصادیش به مجموعه روابط یا مناسبات دیگری نیز نیاز دارد. روابط سیاسی

که متمایز از روابط اقتصادی بوده و برای سازماندهی یا یکپارچه کردن عملکرد جامعه به طور کلی ضروری است. این امر اساساً توسط روبنای سیاسی جامعه تامین می‌شود. در جوامع طبقاتی، دولت نقش تعیین‌کننده‌ای در ارتباط با این امر دارد. مارکس دولت را "روبنای سیاسی" می‌دانست که بر سازمان اجتماعی اقتصادی جامعه استوار است. مارکسیسم ضمن تأکید بر نقش اساسی زیر بنای اقتصادی همواره بر نقش فعال روبنای سیاسی تأکید گذارده است. سیاست همان حوزه‌ی اقتصاد نیست. بلکه حوزه‌ی دیگری است که نقش فعال و لاینفکی بر اقتصاد دارد. انگلس، در مورد **استقلال نسبی** دولت می‌گوید، استقلال هر چه بیشتر قدرت دولتی در برابر جامعه، هر چه بیشتر آنرا به اندام طبقه‌ای خاص بدل کرد تا هدف تفوق یابی همان طبقه را مستقیم‌تر اعمال کند.^{۲۲} فهم این دیالکتیک از مخیله ماتریالیست مکانیستین‌ها بدور است.

آذری ماهیت متضاد، پیچیده و چند لایه‌ی جامعه را صرفاً به بررسی عامل اقتصادی تقلیل می‌دهد؛ پدیده‌ها و پروسه‌ها را از متن بزرگتر و سطوح مختلف جدا کرده و به یک علت ساده کاهش می‌دهد. به همین علت مسیر ناگزیر و اجتناب‌ناپذیری برای تکامل پروسه‌ها ترسیم می‌کند. مثلاً اینکه گذر از دولت سرمایه به دولت سرمایه‌دار در ایران امری ناگزیر است. آن هم در شرایطی که بحران اقتصادی کنونی دولت آمریکا را به بزرگترین "دولت سرمایه‌دار" در جهان بدل کرده است. این متد "اقتصاد گرایانه" آذری است که برای انکشاف کامل سرمایه‌داری وی را به طرفداری از دولت سرمایه‌دارها و به طرفداری از تئوری رشد نیروهای مولده می‌کشاند. میل وافر آذری در بکارگیری تکنولوژی پیشرفته و تبدیل "جامعه نیمه صنعتی ایران" به جامعه تمام صنعتی او را به آنجا می‌کشاند که حتی کوچکترین اشاره‌ای به مناسبات تولیدی حاکم بر کارگاههای کوچک نکند. این همان اقتصاد بورژوائی است که فقط با عباراتی مارکسیستی تزئین شده است. اقتصادی که فکر و ذکرش تولید است و همواره تولید را از روابط اجتماعی آن جدا می‌کند. در صورتی که همواره تولید به معنای تولید روابط تولیدی و روابط اجتماعی می‌باشد. تولید و اقتصاد مجرد وجود ندارد. تولید همواره خاص است و در چارچوب یک **روابط اجتماعی تولیدی معین** انجام می‌شود. دست بردن‌های آذری در ترم‌های مارکسیستی و تفسیر دلخواه آنها، بی‌دلیل نیست. همگی به اهداف سیاسی معینی خدمت می‌کنند.

در جوامع طبقاتی دولت برخاسته از نیاز واقعی و همه‌جانبه برای سازماندهی جامعه و مبین آن است. دولت بخشی از ساختار عینی جامعه است و با تقسیم کار اجتماعی مشخصی معین گشته است. وظیفه پایه‌ای دولت این است که تدوام این تقسیم کار اجتماعی (و باز تولید مناسباتی که به این تقسیم کار خدمت می‌کند) را - به قوه قهر و سرکوب ایدئولوژیک - تضمین کند. عظمت کار مارکس صرفاً در تجرید نقش اقتصاد یا بهره‌کشی یک طبقه توسط طبقه دیگر در شکل‌گیری جامعه و تکامل آن نبود، بلکه در تحلیل همه‌جانبه از مجموعه روابط اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه بوده است. اینکه چگونه استثمار اقتصادی در شبکه‌ای از روابط اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی به شکل تنکاتنگ و جدائی‌ناپذیری به هم بافته شده‌اند.^{۲۳} آذری با نفی "خودمختاری نسبی" روبنا از زیر بنا و دولت از طبقات ظاهری رادیکال به

تئوریها خود می دهد اما خود بیش از هر کسی بروی این خودمختاری نسبی برای ترسیم افق و استراتژی سیاسی خود حساب باز کرده است. همه جریانات راست اکونومیستی از چنین تناقضی برخوردارند-- از یک سو مدام بر اقتصاد و مبارزه اقتصادی تاکید می نهند اما زمانی که به عرصه سیاست می رسند اقتصاد را به کناری می نهند و مبلغ توهم آمیز ترین سیاستها می شوند. بلحاظ عینی همین خودمختاری نسبی روبنا از زیر بنا سرمنشا شکل گیری بسیاری از این قبیل توهمات است. خودمختاری نسبی روبنا یکی از تمایزات برجسته شکل حکومتی دموکراسی بورژوائی و همچنین یک خصلت خاص شیوه تولید سرمایه داری است. به همین دلیل است که عموماً رژیم دموکراتیک ایده‌الترین شکل روبنا برای جامعه سرمایه داری است که در آن تولید کالائی عمومیت یافته است. این خودمختاری می تواند به این توهم دامن زند که دولت پدیده ای است و رای جامعه و هر گروهی بر آن سوار شده و مهارش را در دست گیرد، می تواند از آن برای اهداف خود سود جوید. اشکال گوناگون رفرمیسم، تمام فانتزی ها در مورد روشهای کودتایی برای کسب قدرت و یا بدست گرفتن مهار دولت از درون از همین توهم تغذیه می شوند. این منطق تمامی رفرمیستها، اکونومیستها و کسانی است که به مارکسیسم و انقلاب پرولتری پشت کرده اند. دولت بورژوائی را نه می توان عوض کرد و نه در آن سهمیم شد. تنها می توان آنرا از بین برد. این است جوهره مارکسیستی تئوری دولت.

پیشینه تئوریک؛ نتایج سیاسی

آبشخور تئوریک آذرین در رابطه با دولت، تزهائی است که منصور حکمت در اوائل حیات حزب کمونیست ایران تحت عنوان "دولت در دوره های انقلابی" فرموله کرد. آذرین در زیر نویسی در صفحه ۲۴۷ کتاب خود، شرمگینانه همان تزهائی حکمت را در رابطه با گذر از یک شیوه تولیدی به شیوه تولیدی دیگر را تکرار می کند.^{۲۴} مشخصه اصلی تزهائی حکمت این بود که، زمانی که قدرت به کف آمد، اقتصاد باید منتظر تعیین تکلیف انقلاب بماند؛ در "دوره های انقلابی" نمی توان دست به ترکیب مناسبات تولیدی زد و تولید اجتماعی را بر پایه ی روابط تولیدی نوین، سازماندهی کرد. این "نوآوری" حکمت بیان تجدید نظر در تئوری مارکسیستی دولت-- از زاویه خصلت طبقاتی دولت و رابطه آن با زیر بنای اقتصادی، رابطه سیاست و اقتصاد تحت دیکتاتوری پرولتاریا و فرموله کردن ناتوانی طبقه کارگر در ارائه بدیل اقتصادی بویژه در دوران انقلاب دموکراتیک-- بود. آن زمان این تئوری به ظاهر فقط به مباحث مربوط به ساختمان سوسیالیسم و باصطلاح "جمعیندی از انقلاب اکتبر" ربط داشت. کسی در آندوره در "حزب کمونیست ایران" این بحثها را جدی نگرفت. مضافاً شرایط سیاسی آن دوره (شکست انقلاب و سرکوبگری خونین رژیم) و فقدان انسجام درونی در این حزب، به آن اجازه نمی داد که این تئوری را به استراتژی و تاکتیک های سیاسی ترجمه عملی کند. اما پس از ناکامی هایی که

نصیب این جریان شد و چرخش های تند و ناگهانی که پیروان کمونیسم کارگری از سر گذراندند؛ این نظریه ی دولت به نتیجه ی منطقی خود رسید. منصور حکمت با تئوری "سناریوی سیاه و سفید" و "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" بند و بست از بالا برای رسیدن به قدرت را فرموله کرد. کوروش مدرسی از حزب حکمتیست مدافع درک های کودتا گرانه از کسب قدرت شد. و ایرج آذرین استراتژی سیاسی همکاری با صاحبان کارگاه های کوچک را جلو نهاد. البته آذرین به عنوان راست ترین ورژن تفکرات حکمت نهایت تلاش تئوریک خود را بکار برد تا معانی "دولت در دوره های انقلابی" را در "دوره های غیر انقلابی" مشخص کند. و ضرورت داشتن "سیاست اقتصادی برای دوران قبل از کسب قدرت سیاسی" را بدان بیفزاید.

امروزه آذرین تلاش می کند در رقابت با دیگر جریان های کمونیسم کارگری و بحران ایدئولوژیک-سیاسی که این جریان را فرا گرفته حساب خود را ناصادقانه از منصور حکمت جدا کند. در صورتی که هنوز یکی از مصرف کنندگان اصلی تئوری های حکمت می باشد.

البته می توان این حق را به آذرین داد که این تئوریه را به نتایج نهائی و منطقی اش رسانده است. اگر جریانات دیگر وابسته به کمونیسم کارگری اینجا و آنجا هنوز خود را مدافع سرنگونی جمهوری اسلامی و انقلاب نشان می دهند، آذرین اصراری نمی بیند که دیگر حرفی از انقلاب و سرنگونی دولت بزند؛ او اینکار را امری عبث می داند. او تحت عناوین پرطمطراق "استراتژی سیاسی" تلاش می کند یک خط راست و محافظه کارانه را در جنبش چپ اشاعه دهد.

آذرین و پیروانش معتقد به انقلاب نیستند و به همین دلیل با روحیه شورشگرانه دانشجویان مخالفت می کنند. "استراتژی سیاسی" اتحاد با بورژوازی نیازی به چنین روحیاتی ندارد. او و هم فکراش، زمانی با همین تفکر محافظه کارانه به روحیه شورشگرانه در جنبش کردستان تاختند و مبارزه مسلحانه پیشمرگان کومله را تحت عنوان ایجاد مزاحمت برای جنبش کارگری، محکوم کردند و رای به انحلال آن دادند. آذرین و پیروانش به این دلیل مخالف دخالتگری نیروهای طرفدار مبارزه مسلحانه در جنبش های توده ای اند زیرا سرنگونی قهری دستگاه دولتی را بر نمی تابند. آنها با هر روش و سیاست انقلابی که بر دل صاحبان کارگاه های متوسط و کوچک (بخوان بورژوازی ملی یا لیبرال) هراس بیفکند، مخالفت می کنند چرا که اینان را چشم امید "استراتژی سیاسی" خود می دانند.

آنان طبقه کارگر را لایق مبارزه سیاسی ندانسته و وظیفه کارگران را تنها پیشبرد مبارزه اقتصادی می دانند. به قول لنین، اکونومیست ها همواره معتقدند که عرصه سیاست را باید به بورژوازی لیبرال سپرد. اکونومیست های ما، از آن ها هم جلوتر زده اند و می خواهند خود پرچم دار خواست های این بخش از بورژوازی در درون جنبش کارگری شوند و به خیال خود وزنه ی طبقه کارگر را پشت سیاست های آنان قرار دهند. آنان نه ربطی به طبقه کارگر دارند، نه به انقلاب و نه به سوسیالیسم!

منابع و توضیحات

^۱ منظور مباحثی است که پس از دستگیری وسیع دانشجویان چپ در آذر ماه سال گذشته در جنبش سیاسی برای افتاد. شیوه‌هایی که "اتحاد سوسیالیستی کارگری" در برخورد به معضلات جنبش دانشجویی اتخاذ کرده و خط بشدت محافظه کارانه‌ای که جلو نهاده، یادآور روش و خط حزب توده در برخورد به سالهای قبل از انقلاب به جنبشهای توده‌ای و فعالیت‌های انقلابی است.

^۲ رجوع شود به نشریه حقیقت شماره‌های ۳۱ (دی ۱۳۸۵) و ۳۳ (فروردین ۱۳۸۶) - مقالاتی به نام "تحقیر آگاهی کمونیستی؛ تقدیس خودانگیختگی" و "عاقبت اکونومیسم، همکاری با سرمایه داری به جای مقابله با آن"
^۳ بررسی جهان‌بینی و شیوه تفکر آذرین خود محتاج مقاله جداگانه‌ای است. تفکری بجامانده از انترناسیونال دوم که نقش مخربی در تکامل جنبش کمونیستی ایفا کرد. ماتریالیسم مکانیکی، تدریجگرایی، تقلیل گرایی اقتصادی، جبرگرایی و نادیده انگاشتن نقش فاکتور ذهنی در تکامل اوضاع عینی از مشخصه‌های اصلی این تفکر است. "رالیسم دترمینیستی" هسته مرکزی این تفکر را تشکیل می‌دهد. تفکری که معتقد است پارامترهای فعالیت انقلابی توسط آنچه که موجود است تعیین می‌شود و اوضاع مسیر از قبل تعیین شده‌ای را طی می‌کند. امکان گسست، جهش و وقایع غیر قابل انتظار و غیر قابل پیش بینی جایی در این تفکر ندارد. از نظر این تفکر "رعایت تناسب قوا" و مخالفت با ابتکار عمل‌های جسورانه اوج "واقع گرایی" قلمداد می‌شود. این تفکر قادر به درک این مسئله نیست که عامل ذهنی (تا آنجائی که ریشه در پویای مادی داشته باشد) می‌تواند تاثیرات کیفی و حیرت آوری بر اوضاع داشته باشد. بین عامل ذهنی و عینی دیوار چین کشیده نشده، بلکه مدام در هم تداخل کرده و به یک دیگر تبدیل می‌شوند و یکدیگر را تغییر می‌دهند. این دیالکتیک در مخیله آذرین نمی‌گنجد و به همین دلیل به مانو تسه دون (و کلا هر کسی که بخواهد در اوضاع عینی دخالتگری رادیکال کند) انگ ذهنی گرایی و ایده آلیسم می‌زند. او قادر به درک رابطه دیالکتیکی میان عامل ذهنی و عینی نیست. اینکه چگونه عامل ذهنی می‌تواند به عامل عینی بدل شود و می‌شود. (برای مثال حاکمیت ایدئولوژی اسلامی به مدت سی سال، تاثیرات مخربی بر ذهنیت کارگران و زحمتکشان و روشنفکران گذاشته است و این خود تبدیل به بخشی از صحنه‌ی عینی جامعه شده است که کمونیستها باید برای آن سیاست و راه کار داشته باشند).
 بهمین ترتیب، تغییر در اوضاع عینی نیز موجب پیشرفت یا پسرفت عامل ذهنی شود.

در نزد آذرین رابطه تقدیر گرایانه و دترمینیستی بین این دو عامل موجود است. او در اوج کشمکش و جدل در مورد وقایع اخیر جنبش دانشجویی چنان از کشف "جدید" خود در این زمینه (که در واقع از صندوقخانه انترناسیونال دوم بیرون کشیده بود) سرمست شده که باورش شد: "ایده‌ها تنها وقتی نیرومند هستند که زمان شان فرا رسیده باشد، و آنگاه که زمان شان فرا رسیده باشد چنان نیرومند هستند که هیچ چیز نمی‌تواند راه شان را سد کند." (به نقل از نوشته‌ای که در دفاع از مقاله تریبون مارکسیسم تحت عنوان "روزگار سپری شده چپ کاغذی" نگاشته است).

صد رحمت به "مارکسیست داروین گرایی" چون کائوئسکی که با این قاطعیت فکر نمی‌کرد چیزی نمی‌تواند سد راه تکامل پدیده‌ها (آن هم قدرت گیری ایده‌ها) گردد و تا این حد فکر نمی‌کرد که تکامل یعنی اینکه پدیده‌ها سرنوشت از پیش تعیین شده‌ای دارند. این تفکر بیشتر شانه به شانه طرفداران ظهور امام زمان می‌ساید که معتقدند هیچ چیز نمی‌تواند مانع ظهورش گردد. اینکه کی زمان ایده‌های آذرین فرا رسد و ایشان کی ظهور کنند، مشخص نیست. ایشان یکبار پس از فروپاشی شرق آنقدر در زمینه پایه اجتماعی "کمونیسم کارگری" لاف و گزاف زد که مجبور شد به مدت چند سال خانه نشین شود و غیبت صغرا سازمان دهد. شاید هواداران ایشان باید منتظر غیبت کبرایش نیز باشند تا مقدمات ظهورش فراهم شود.

نقد خط آذری ۴۵

۴ باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا سالها پیش این معضل را در مقاله ای به نام "فعالیت انقلابی در شرایط غیر انقلابی" مورد بحث قرار داد. باید توجه داشت آنچه که آذری مد نظر دارد انجام فعالیت انقلابی در شرایط غیر انقلابی نیست. پاسخی که او در کتابش می دهد پاسخی کاملا فرمیستی است که بارها توسط جریانات مشابه او به چنین شرایطی داده شده است. از این زاویه او کشف جدیدی صورت نداده و همان تئوریهای کهنه را (بعضا در قالبی جدید) ارائه می کند.

۵ آذری قادر به درک این مسئله نیست که پراکندگی نیروی کار در کارگاههای کوچک از کلیت ساختار اقتصادی اجتماعی و مدلهای رشدی که سرمایه داری جهانی و مراکز رهنمود دهنده اش به ایران تحمیل کرده، جدا نیست. ۶ "در انتظار گودو"، نام نمایشنامه ای است از ساموئل بکت (نویسنده ایرلندی که به زبان فرانسه نیر می نوشت) که در آن دو شخصیت اصلی داستان در انتظار فردی به نام گودو هستند که هیچگاه نخواهد رسید. "در انتظار گودو" سمبل امیدهای واهی، انتظار بیهوده، پوچ و بی نتیجه است.

۷ تقلیل گرایی اقتصادی، یعنی تقلیل همه مولفه های تکامل اجتماع به اقتصاد که یکی از مشخصه های اصلی تفکر آذری است. در ادامه این مقاله به جوانب بیشتری از این تفکر در ارتباط با تئوری دولت خواهیم پرداخت. اما قابل تاکید است که رفرمهای پیشنهادی او مبنی بر تبدیل کارگاههای کوچک به بزرگ ادامه همین تفکر است که در جنبش کمونیستی به تئوری رویزیونیستی "رشد نیروهای مولده" مشهور شده است. بر مبنای این تئوری تا زمانی که نیروهای مولده (بویژه در کشورهای تحت سلطه) رشد نکند برقراری سوسیالیسم غیر ممکن است.

وجه دیگر این تقلیل گرایی اقتصادی، کم بهایی به دیگر روابط اجتماعی مشخصا روبنای سیاسی ایدئولوژیک جامعه است. برای مثال رابطه اجتماعی میان زن و مرد و ستم نهادینه بر زنان جامعه را نمی توان صرفا بر مبنای فاکتورهای اقتصادی و استثمار اقتصادی توضیح داد. برخورد به خط و عملکرد عقب مانده و مردسالارانه این جریان فکری در رابطه با مسئله زنان خود حدیث دیگری است. باشد تا وقتی دیگر.

۸ چنین اظهاریه ای یک دروغ آشکار است و بیان فقدان ذره ای صداقت آکادمیک نزد آقای آذری. تئوری دولت جایگاه برجسته و تعیین کننده ای در آثار مارکس و انگلس دارد. از آنان آثار "میسوط و مستقلى" در این زمینه بر جای مانده است. که مشهورترین و تخصصی ترین آنها "منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" است که انگلس آنرا عمدتا بر پایه یادداشت های مارکس نگاشت. کتابهای دیگری چون "مبارزه طبقاتی در فرانسه"، "هجدهم برومر لویی بناپارت"، "جنگ داخلی در فرانسه" و "نقد برنامه گوتا" از درخشان ترین آثار مارکسیستی در این زمینه است. اما از مارکس و انگلس آثار فراوانی دیگری نیز در این زمینه موجود است. برای آشنائی با نظرات مارکس و انگلس ما خوانندگان را به جلد اول کتاب "هال درپیر" مارکسیست امریکائی به نام "نظریه انقلاب مارکس (دولت و بوروکراسی)" ارجاع می دهیم. مطالعه این اثر که به فارسی نیز ترجمه شده، مفید است. این کتاب که بر مبنای مطالعه همه آثار و نامه های مارکس و انگلس نگاشته شده است در واقع گاه شمار تئوری های مارکس و انگلس در مورد دولت است. این کتاب نشان می دهد آنان چه تجربه شخصی را از سر گذراندند، چه مطالعه عظیمی را در این مورد سازمان دادند، و چه آثار گسترده ای از خود در نقد و بررسی تئوریهای هگل و تحلیل از اشکال گوناگون دولت از مدل بناپارت تا دولت در جوامع پیشا سرمایه داری، تا دولت در روسیه تزاری تا دولت مستعمراتی در هند و چاد و ... از خود بجای گذاشته اند.

مطالعه کتاب "هال درپیر" نشان می دهد که چقدر اظهاریه آقای آذری غیر مسئولانه است. اما ما فکر نمی کنیم که اگر مارکس "نظریه دولت خود" را می نوشت تاثیری در نظرات امروزی آذری داشت. مگر لنین "دولت و انقلاب" را نوشت. به عنوان "میسوط ترین و مستقل ترین" اثر مارکسیستی که هنوز نظیری برای آن پیدا نشده است. کتابی که بدون آن انقلاب اکتبری در کار نبود. درست است که این کتاب زمانی که نگاشته شد پخش نشد اما بدون روشنائی لنین

بر سر مسئله دولت و ارائه سنتز نوین در این زمینه برپایه جمع بست تاریخی از کمون پاریس و رجوع به آموزه های مارکس و انگلس مبنی ضرورت درهم شکستن کامل ماشین دولتی، قیام اکتبری در کار نبود. بینش سوسیال دمکراتیک آذرین اجازه نمی دهد که به "دولت و انقلاب" لنین نزدیک شود.

البته فهرست انحلال، نفی و نادیده انگاشتن دیگر آثار مارکسیستی در مورد دولت توسط آذرین می تواند همچنان ادامه یابد. منجمله نفی خدمات مائوتسه دون و کمونیستهای چینی در زمینه تبیین دولت در کشورهای تحت سلطه و تفاوت میان سیستم حکومتی و سیستم دولتی؛ و مهمتر از همه تحلیل از ماهیت سرمایه دارانه ی دولت در شوروی پس از احیای سرمایه داری در آن کشور. درک عمیق مائو از سرمایه داری و دولت وی را قادر ساخت تا جوهر سرمایه دارانه دولت شوروی را با وجود آنکه سرمایه دارانی از نوع غرب در آن کشور وجود نداشت ببیند و آن را تحلیل کند. مائو بر پایه نقد شوروی و تجربه سوسیالیسم در خود چین، ماهیت متناقض دولت سوسیالیستی را تحلیل کرد و در مورد خطرات احیای سرمایه داری در کشور سوسیالیستی هشدار داد.

^۹ برای بحث بیشتر در این زمینه رجوع شود به برنامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) - این برنامه در تارنمای سرداران قابل دسترس است. www.sarbedaran.org

^{۱۰} به عبارتی دیگر همواره میان آینده نگری و دوربینی دولت بورژوازی (یا به عبارت صحیح تر دولت‌مردان بورژوا) با طبقه سرمایه دار که به لحاظ فردی درباره منافع طبقاتی خود کوتاه بین بوده و دنبال سود آنی اند، تضاد واقعی موجود است.

^{۱۱} رجوع شود به منبع شماره ۹

^{۱۲} رجوع شود به مقاله لنین به نام "یکبار دیگر در مورد مسئله اتحادیه ها، اوضاع جاری و اشتباهات ترسکی و بوخارین"

^{۱۳} دولت و انقلاب - لنین صفحه ۵۲۴ منتخب آثار به فارسی

^{۱۴} برای مثال می توان از نظریه نجوم بطلمیوسی (Polemy) که زمین را مرکز عالم تصور می کرد و محاسبات را بر همین پایه انجام می داد، نام برد. این تئوری به مدت ۱۵۰۰ سال معتبر شناخته می شد و با موفقیت در جهت گیری کشتی ها به کار برده می شد. در همان زمان که یونانیان این نظریه را تبیین کردند نظریه ی دیگری که صحیح بود نیز موجود بود: نظریه ای که خورشید را مرکز قرار می داد و می گفت سیاره های دیگر به دور آن می گردند. همه می دانیم که این نظریه صحیح بود و نه نظریه زمین- محور بطلمیوسی. در آن زمان برای اثبات درستی یکی یا دیگری شواهد تجربی در دست نبود. صرفا بر پایه نتایج فلسفی متفاوتی که هر یک از این دو نظریه برای نظم اجتماعی موجود داشتند، نظریه غلط بطلمیوسی مورد قبول واقع شد. طی تاریخ طرفداران نظریه بطلمیوسی سعی کردند نواقص آنرا برطرف کنند و مرتباً دایره های جدیدی به آن اضافه می کردند. آذرین همین روش را در فصل های کتاب خود پی گرفته است و برای سرپا نگاه داشتن یک نظریه بی اساس مرتباً به آن تبصره و کاتگوری می افزود. درست همانطور که بطلمیوسی های بیچاره مرتباً دایره ای به دایره های قبلی سیستم نظری خود اضافه می کردند تا نواقصش را بپوشانند. بالاخره نظریه غلط بطلمیوسی در اثر تکامل علم و دانش کاملاً از هم فروپاشید. یک دلیل مهم زنده ماندن طولانی مدت این تئوری پراگماتیسم بود. زیرا این نظریه برای تعیین جهت گیری کشتی ها کارائی داشت و با وجود اینکه غلط است هنوز به کار گرفته می شود زیرا تا حدی "کارساز" است. همین مسئله را حتا در مورد فیزیک نیوتن می توان گفت. با وجود آنکه تئوری های فیزیک پیشرفت کرد و نقصان فیزیک نیوتن ثابت شد اما به دلایل اجتماعی (مانند حاکم بودند طرز تفکر مکانیکی) و به این دلیل پراگماتیستی که فیزیک نیوتن "مفید" است و حتا در سفرهای فضائی کارکرد دارد، هنوز نفوذ خود را حفظ کرده است.

نقد خط آذرین ۴۷

^{۱۵} مارکس، گروندریسه - نقل شده در صفحه ۵۸۲ کتاب "نظریه انقلاب مارکس - جلد اول دولت و بوروکراسی" اثر هال دریپر، ترجمه حسن شمس آوری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۲

^{۱۶} مقاله ای از مارکس به نام "درباره قانون اساسی فرانسه" ۱۸۵۱ - نقل شده در صفحه ۳۵۲ کتاب هال دریپر.

^{۱۷} رجوع شود به برنامه اولیه "حزب کمونیست ایران" و "برنامه کومله برای خودمختاری کردستان". درک این جریان از انقلاب دمکراتیک در مقاله ای به نام "حزب کمونیست ایران و استراتژی جنگیدن برای تسلیم شدن" در حقیقت دوره دوم، شماره ۱۶ مرداد ۱۳۶۸ مورد نقد قرار گرفت. این مقاله در سایت www.sarbedaran.org قابل دسترس است.

^{۱۸} رجوع شود به جزوه با سلاح نقد (جمع‌بندی از گذشته اتحادیه کمونیستهای ایران) زمستان ۱۳۶۵. این جزوه در سایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) قابل دسترس است.

^{۱۹} قابل توجه است که در اواخر سالهای حکومت شاه، بحثهای جدی در رابطه با بازسازی ایدئولوژی حاکم حتی در میان طرفداران سلطنت براه افتاد. انجمن سلطنتی فلسفه بهربری دکتر حسن نصر یکی از بنیان چین گرایشی در میان هیئت حاکمه بود. او بر نیاز به بکارگیری ایدئولوژی اسلامی تاکید بسیاری نهاد و راه را برای بحثهای فلسفی اسلامی گشود. روابط گرمی میان او برخی محافل مذهبی مشخصاً آیت الله مطهری موجود بود.

^{۲۰} نقل به معنی از نامه انگلس به دانیلسون ۱۸ ژوئن ۱۸۹۲ - نقل شده در صفحه ۶۱۱ کتاب هال دریپر.

^{۲۱} رجوع شود به مقاله آذرین به نام "پیروزی احمدی نژاد، نشانه کدام تحولات، مندرج در نشریه به پیش شماره ۴، تیر ۱۳۸۴. بر مبنای تحلیل آذرین حکومت احمدی نژاد حداکثر می توانست عمری دو ساله داشته باشد.

^{۲۲} انگلس در رابطه با شکل گیری دولت تاکید کرد که "این اندام (قدرت دولت) که به سختی بوجود می آید خود را در برابر جامعه مستقل می کند؛ در واقع هر چه بیشتر مستقل می گردد، بیش از پیش تبدیل به اندام طبقه ای خاص می گردد و بیش از پیش تفوق همان طبقه را مستقیماً اعمال می کند." - نقل شده از صفحه ۳۴۷ کتاب هارل دریپر.

^{۲۳} توجه به دونقل قول از مارکس در رابطه با تعریف از طبقه حاکم و رابطه دولت و جامعه ضروری است. در نقل قول اول مارکس این تعریف را از طبقه حاکم ارائه می دهد: «طبقه ای که به لحاظ اجتماعی - اقتصادی طبقه کنترل کننده ی تخصیص محصول مازاد است.» این یک نکته مهم در تعیین خصلت طبقاتی دولت است. در نقل قول طولانی دیگر، مارکس رابطه دولت و جامعه را عیان می کند.

«شکل اقتصادی خاصی که در آن، کار مازاد بدون مزد از شیره جان تولیدکنندگان مستقیم بیرون کشیده می شود، و با رشد تدریجی آن در جریان خود تولید و به نوبه خود با تاثیر گذاری بر آن چون عاملی تعیین کننده، رابطه میان حکومت و حکومت شوندگان را تعیین می کند. و اما بر همین مبنا نیز کل صورت بندی کمونیته اقتصادی استوار است که از میان خود همین روابط تولیدی سر بر می آورد و شکل سیاسی بخصوص اش از همین جاست. همیشه این رابطه مستقیم صاحبان شرایط تولید با تولید کنندگان مستقیم است که نهانی ترین راز و پنهانی ترین شالوده کل ساختار اجتماعی و از همین رو کل شکل سیاسی مناسبات حاکمیت - وابستگی و خلاصه کل شکل بخصوص دولت را در هر مورد خاص تشکیل می دهد - رابطه ای که شکل عملی اش همیشه به صورتی طبیعی با مرحله معین توسعه در شیوه ها و وسایل کار و از این رو قدرت تولید اجتماعی اش انطباق دارد.

این گفته نافی این واقعیت نیست که، در اثر اوضاع و شرایط تجربی بی نهایت زیاد، شرایط طبیعی، مناسبات میان نژادها (قبایل و غیره)، تاثیرات خارجی و نظایر آن همان مبنای اقتصادی - بر حسب شرایط عمده - می تواند در گونه گونی ها و به درجات بیشماری در پدیده ها خود را نشان دهد و فقط بر اساس تحلیل این اوضاع تجربی خاص می توان (همان مبنا را) آشکار کرد.» (کاپیتال، جلد سوم - نقل شده در صفحات ۴-۵۹۳ کتاب هال دریپر)

۴۸ نقد خط آذرین

هال دریپر این نقل قول را گواهی می‌داند که مارکس همه تاریخ را به عاملی تک خط، تک عامل و متحد الشكل و بلا تغییر فرو نمی‌کاست.

^{۲۴} البته این بار نیز آذرین از انگلس گله مند است که نتوانست تئوری وضعیت گذار از یک شیوه تولیدی به شیوه تولیدی دیگر را بسط دهد. نکته ای که از نظر او برای تئوری سیاسی سوسیالیسم اهمیت محوری دارد. باید منتظر "بسط جدید" آقای آذرین بود. همانگونه که تئوریهای "بسط نیافته" مارکس در رابطه با دولت را "بسط" داد؟!